

خلافت عباسیان در مصر

(۱۵۱۷ق/۹۲۳م - ۱۲۶۱م)

شهلا بختیاری

دانشکده ادبیات، دانشگاه الزهراء

چکیده:

در سرتاسر خلافت عباسی، حتی در مقاطعی که خلفاً صرفاً قدرت ظاهری داشته و بازیچه‌ای بیش نبوده‌اند، سلاطین و حکام محلی برای تقویت حکومت و اثبات مشروعیت خویش، می‌کوشیده‌اند تا با برخی رفتارهای نمادین، خود را معتقد و قادر به خلافت بنمایانند. نقش تأیید خلفاً با مشروعیت بخشیدن به حکومتها فرمانروایان مستقل، برای مسلمانان چندان اهمیت داشت که حتی پس از سقوط خلافت عباسی به دست هلاکو و به قتل رسیدن خلیفه نیز، سلاطین و حاکمان بعدی همچنان مشروعیت خویش را نیازمند تأیید آنان می‌دیدند. خلافت عباسیان مصر که تنها با سه سال وقفه، به دست سلاطین مملوکی مصر بنیاد نهاده شد، در واقع پاسخی به همین ضرورت بوده است. بررسی ساختار خلافت عباسیان مصر و مناسبات میان خلفاً و سلاطین مملوکی و همچنین روابط خلافت مصر با حکومتهای سایر سرزمینهای اسلامی چون ایران، هند و حرمین شریفین بر عهده این نوشتار است.

کلید واژه‌ها: خلافت، خلفای عباسی مصر، مشروعیت، ممالیک.

برابری طول مدت خلافت عباسی مصر با حکومت ممالیک در مصر و شام - البته اگر سالهای پیش از سلطنت بیرس را کم کنیم - از نکات جالب در تاریخ اسلام است. هر دو شاخه دولت مملوکی، ممالیک برجی (۶۴۸ - ۷۸۴) و ممالیک بحری (۹۲۳ - ۷۸۴) در تشکیل و تداوم خود از وجود خلافت عباسی مصر بهره فراوان گرفتند.

به دلیل پراکنده‌گی اخبار خلفای عباسی قاهره در لایه‌لای کتابهایی که بیشتر به ذکر حاکمان مملوکی پرداخته‌اند، جستجو در تاریخ آنان چندان آسان نیست. در منابع، مسی‌توان از نوشته‌های ابن‌تغیری بردنی، مقریزی، ابن‌ایاس، صفیدی، سیوطی و ابن‌خلدون نام برد که به روایت صرف سلطنت مملوکان پرداخته و از خلافت عباسی به صورت حاشیه‌ای سخن گفته‌اند. در تحقیقات جدید نیز در کنار برخی از مدخلهای «دایرة المعارف اسلام»^۱، مقالة آیالون^۲ با عنوان «مطالعاتی درباره انتقال خلافت عباسیان از بغداد به قاهره»^۳ و نوشته بسیار مختصر زیان غانم در این زمینه، کمک چندانی به یافتن اطلاعات علمی نمی‌کند.

تأسیس خلافت عباسیان در مصر

در سالهای میانین قرن هفتم، مغولان در بی در نور دیدن سرزمینهای شرق اسلامی بر بغداد دست یافتند و به عمر طولانی خلافت عباسی پایان دادند. آنها در تداوم مسیر جنگی خود، پس از اندک پیروزی که در شامات به دست آوردند، در عین جالوت با سپاه مصریان روبرو شدند و شکست سختی از آنان خوردند. این شکست در واقع، نقطه پایان فتوحات مغولان در این نواحی بود. به این ترتیب نیمی از سرزمینهای اسلامی در این زمان به چنگ مغولان افتاد و نیم دیگر در دست حکومتهای مسلمان باقی ماند که ممالیک در رأس آنها بودند. پس از کشته شدن المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی همراه پسرش ابوبکر (ذهبی، ۵/۲۲۰)، جهان اسلام بدون خلیفه ماند.

در این ایام و در غیاب خلافت عباسی این پرسش مهم پیش آمده بود که چه کسی باید منصب خلافت را عهده‌دار شود؟ پاسخ عملی این سؤال را بیرس، بنیانگذار حقیقی دولت ممالیک به روشنی داد. او احساس کرد که قاهره می‌تواند به جای بغداد، نقطه امید مسلمانان باشد و چراغ خلافت را فروزان دارد. به نظر بیرس این کار می‌بایست به دست یکی از اعقاب عباسیان سپرده می‌شد که از بغداد و مقابل مغولان گریخته و در شام جا گرفته‌بود. از سوی دیگر حلب نیز که شهری مهم در شامات به حساب می‌آمد و به چنگ

1. *Encyclopaedia of Islam*.

2. Ayalon.

3. *Studies on the transfer of the Abbasid Caliphate from Bagdad to Cairo*.

مغولان نیفتاده بود، در اندیشه آن بود که خلافت عباسی را احیا کند. بدین ترتیب، همزمان در دو نقطه، دو نفر برای تصدی خلافت مطرح شدند؛ یکی در قاهره و دیگری در حلب که رقابت دیرپایی با هم داشتند.

حاکم حلب، امیر شمس الدین اقوش، ابوالعباس احمد بن علی نواده خلیفه المسترشد را با لقب الحاکم به خلافت برگزید و به نام او خطبه خواند و سکه ضرب کرد (یونینی، ۱/۴۸۳؛ سیوطی، تاریخ، ۵۱۵). از سوی دیگر بیبرس نیز با پناه دادن به احمد ابوالقاسم بن الظاهر بامر الله و گروهی از عباسیان (ابن تغزی بردى، النجوم؛ ۹۸/۷) و بیعت با او با لقب المستنصر بالله در سال ۶۵۹ در مصر، به خلافت وی رسمیت بخشید (ذهبی، ۲۵۲/۵). این مستنصر که در زمان آخرین خلیفه عباسی در بغداد زندانی بود، با آمدن مغولان آزاد شده و پس از شنیدن اخبار پیروزیهای بیبرس، همراه گروهی از اعراب نزد او آمده بود (سیوطی، تاریخ، ۵۱۴).

رقابت حلب با قاهره در خلافت، با عزیمت المستنصر به قاهره پایان یافت (ابن تغزی بردى، النجوم، ۱۰۴/۷؛ سیوطی، تاریخ، ۵۱۵). الحاکم نیز در شام ماند تا نوبت رسمی شدن خلافت او در مصر فرا رسید. تعبیر برخی مورخان از مستنصر به عنوان خلیفه عراق که به مصر آمده (قلقشندی، مآثر، ۷۳)، می‌تواند او را به منزله حلقه وصل میان خلافت عباسی بغداد و مصر معرفی کند. از این زمان دوران تازه‌ای در خلافت آغاز شد که بیش از دو قرن و نیم دوام آورد و خلافت عباسی مصر نام گرفت.

روشن بود که بسیاری در انتظار بازگشت خلیفه عباسی مصر به بغداد، جایگاه اصلی خلافت بودند. به همین دلیل، مستنصر پس از گرفتن بیعت خلافت در مصر، به قصد باز پس‌گیری بغداد از مغولان رهسپار عراق شد. بیبرس نیز او را برای حمله به بغداد تجهیز کرد و خود تا شام با او رفت، اما در آنجا از همراهی با او خودداری کرد و در نتیجه خلیفه در مقابل مغول تنها ماند (مقریزی، خطط، ۹۹/۴؛ ابن تغزی بردى، النجوم، ۷۷/۷). ممکن است کسانی سلطان بیبرس را از حمایت خلیفه یا اساساً بازگرداندن خلافت به عباسیان به این دلیل که پس از بغداد به سراغ خود آنها نیز خواهد آمد، باز داشته باشند (مقریزی، خطط، ۹۹/۴). در شام فرزندان حاکم موصل به خلیفه و سلطان پیوستند و خلیفه با این ترکیب، به سوی عراق حرکت کرد، اما آنان نیز پس از بازگشت بیبرس، در

ناحیه رحبه از خلیفه جدا شدند و در حالی که خلیفه به آنها التماس می‌کرد که او را یاری کنند آنان امتناع کردند و گفتند: این کار در میان ما مرسوم نیست (یونیتی، ۴۵۴/۱). وی در بازپس‌گیری عراق از دست مغول در نبردی با سپاه قرابغا در ناحیه انبار ناپدید شد و از سرنوشت او جز حدسیاتی مبهم در دست نیست (نک: سیوطی، تاریخ، ۵۱۵؛ ابن ایاس، ۱/۸۴؛ یونیتی، ۲/۱۶۴).

حقیقت آن است که با توجه به فقدان اطلاعات دقیق در باره نیروی اعزام شده برای بازپس‌گیری بغداد از سوی بیرس، نمی‌توان اطمینان داشت که وی واقعاً بازپس‌گیری عراق را جدی تلقی می‌کرده است یا نه. احتمالاً وی اطمینانی به موفقیت این کار نداشته و تنها برای دلخوشی مستنصر با او به شکل محدودی همراهی کرده است.

گرچه تلاش برای خارج کردن بغداد از دست مغول به جایی نرسید، اما قاهره در کار خلافت توانست جای بغداد را بگیرد؛ به گونه‌ای که توده‌های مسلمان در آن نواحی و نیز عالمان اسلامی خلافت عباسی مصر را پذیرفتند و آن را ادامه سیر طبیعی خلافت اسلامی شمرdenد. برخی از نویسندها تنها دوران سه ساله ۶۵۶-۶۵۹ عق را خالی از وجود خلیفه ذکر کرده‌اند. بعدها قلقشندی خلفای مصر را طبقه چهارم خلفاً، و مصر را چهارمین دار الخلافه دانست (صبح الاعشی، ۳/۲۶۲ - ۲۶۵).

هنوز خلافت عباسی در مصر استقرار نیافته بود که با ناپدید شدن مستنصر در میدان نبرد، مشکل مهمی رخ نمود. تلاش مملوکان برای گماشتن کسی به خلافت بسیار زود به نتیجه رسید. سیوطی می‌گوید: به الحاکم بامر الله، خلیفه مستعفی، خبر رسید که بیرس او را می‌طلبد. او نیز به همراه فرزندان و گروهی از اعراب در ۲۷ ربیع الاول ۶۶۰ به قاهره آمد و بیرس با او به خلافت بیعت کرد (تاریخ، ۱/۴۸۳، ۴۸۶؛ یونیتی، ۱/۵۱۷). الحاکم بامر الله نیز همانند مستنصر پس از چیرگی مغول بر بغداد از آنجا گریخته بود (مقریزی، خطط، ۴/۹۹). شگفت آن که قلقشندی الحاکم را نخستین خلیفه عباسی مصر می‌شمارد نه مستنصر را (مأثر، ۱۱۳). احتمالاً وی مستنصر را آخرین خلیفه عباسی عراق منظور کرده است.

اما الحاکم که هنگام حمله مغول به بغداد، پنهان شده بود، ابتدا نزد امیر بنی خفاجه رفت (سیوطی، تاریخ، ۵۱۶) و پس از آن، به احتمال به قصد در دست گرفتن خلافت، به

شام روی کرد. در آنجا بود که حاکم حلب و برخی از رؤسای آنجا از جمله عبدالحليم بن تیمیه با او بیعت کردند. حاکم برای توسعه قلمرو خود نواحی چندی از شام را فتح کرد (صفدی، الواقی، ۳۱۶/۶). آنگاه در مسیر عزیمت مستنصر برای روپارویی با مغول، در عانه با او روپرورد شد. مستنصر پس از دادن اطمینان، از او خواست تا برای برپاداشتن دولت بنی عباس متحد شوند (بونيئی، ۴۵۵/۱). الحاکم این درخواست را پذیرفت و با او بیعت کرد. در مقابل، مستنصر نیز وی را بخشد (سیوطی، تاریخ، ۵۱۷).

در مجموع چند عامل را می‌توان مستقیم یا غیر مستقیم، موجب استقرار خلافت در مصر عنوان کرد: نخست، تصرف بغداد توسط مغولان و فروپاشی خلافت عباسی و عدم امکان احیای آن در شرایط آن روز. دوم، تلاش مملوکان برای ایجاد مرکزیت در قاهره و به دست آوردن مشروعيت در سایه احیای خلافت عباسی. سوم آنکه شامات و مصر از موقعیت ویژه‌ای که برای انتقال خلافت از عراق به شام یا مصر پیش آمده بود، استقبال می‌کردند و آن را فرصتی مناسب برای سلطه بر حرمین شریفین و نیز دستیابی به زعامت معنوی بر تمام مسلمانان، که تا چندی پیش در انحصار عراق بود، می‌شمردند.

ثبت خلافت با اثبات درستی نسب: مسأله‌ای که در خلافت دو خلیفه اول عباسی مصر دیده می‌شود، تأکید بر اثبات صحت نسب و مسجل شدن آن است (ابن تغرسی بردى، النجوم، ۹۹/۷). تأکید بر نسب تا حدی است که قلقشندی از جمله شرایط چهارده‌گانه خلافت، صحت نسب را ذکر می‌کند که بدون آن امامت برقرار نمی‌شود و مراد از آن را قریشی بودن می‌داند (ماثر، ۴۴). در نظر ابن خلدون، هدف از شرط داشتن نسب قریشی دفع تنازع و کشمکش است؛ زیرا امام یا خلیفه باید از قومی برگزیده شود که دارای عصیت نیرومند باشد؛ بدان سان که عصیت او بر دیگر عصیتهای همزمانش برتری و تفوق یابد تا دیگران را به پیروی از خود وادار کند. او هیچ عصیتی را مانند عصیت قریش گسترده و تعییم یافته نمی‌داند (ابن خلدون، مقدمه، ۳۶۹/۱). شرط خلوص نسب برای خلافت در زمان عباسیان، وسیله‌ای برای انکار مشروعيت خلافت کسانی مانند فاطمیان بود.

در جریان انتقال دستگاه خلافت ضروری بود تا تمامی راهها به روی اشکالات احتمالی بسته شود، و باید ثابت می‌شد که ادعای وی در انتساب به عباسیان درست

است. اگر تردیدی در این کار صورت می‌گرفت، افزون بر بی اعتمادی در میان مردم نسبت به خلیفه تازه، راه ادعای خلافت برای بسیاری از افراد و امکان شورش و درگیری فراهم می‌شد؛ از این رو، در اجتماعی که بزرگان دولت در آن حضور داشتند، نسب المستنصر اعلام شد و قاضی تاج الدین عبدالوهاب بن بنت الاعز (سیوطی، تاریخ، ۵۱۴) به صحبت نسب وی شهادت داد. پس از آن بود که همه با خلیفه بیعت کردند (ابن تغیری بردى، النجوم، ۹۹/۷): ابتدا سلطان و سپس قاضی القضاة و دیگر بزرگان، امرا، اعیان و شخصیتهای برجسته بر حسب مراتب دست بیعت به خلیفه دادند (ذهبی، ۲۵۹/۵؛ سیوطی، تاریخ، ۵۱۴). این شکل بیعت رسمی شد که تا پایان خلافت قاهره حفظ شد (ابن تغیری بردى، النجوم، ۷/۱۸۵، ۱۰۷).

در جریان تثییت نسب المستنصر، سلطان از اعراب و خواجه‌هایی که همراه وی از عراق آمده بودند، پرسید: «آیا امام احمد پسر خلیفه الظاهر بالله پسر الناصر لدین الله است؟» جواب دادند: آری (دیار بکری، ۳۷۸/۲). گروهی دیگر نیز از جمله نایب حکومت مصر و نایب حکومت قاهره به صحبت نسب خلیفه نزد قاضی القضاة شهادت دادند. آنگاه بیرون برخاست و خود به ثبوت نسب المستنصر شهادت داد و با او بیعت کرد (همانجا؛ مقریزی، خطط، ۹۸/۴).

پس از بیعت، اقداماتی انجام شد تا عامه از مسأله بیعت باخبر شوند: ابتدا سلطان دستور داد تا به نام خلیفه و خود وی، خطبه خوانده شود. سپس خلیفه خلعتی سیاه رنگ که نشان مشروعیت خلافت بود، به سلطان داد و وی آن را پوشید. مقابلاً سلطان نیز خلعتی به خلیفه تقدیم کرد (دیار بکری، ۳۷۸/۲؛ ابن تغیری بردى، النجوم، ۹۴/۷).

مشابه چنین تشریفاتی در بیعت با الحاکم بامر الله نیز انجام گرفت، اما هارتمن معتقد است که نصب خلیفه پیشین و دادن لقب المستنصر به وی - که لقب حاکم حفصی نیز بود - با زیرکی تمام - انجام یافته بود و امکان إعمال این تشریفات در باره فرد جدیدی که پیش از آمدن به قاهره، در حلب ملقب به الحاکم بالله بوده، هرگز وجود نداشت (آیالون، 3) به هر حال، در مجلسی که تشکیل شد نسب الحاکم را تا المسترشد بالله -

بیست و هشتمین خلیفه عباسی بغداد رساندند (ابن تغزی بردى، النجوم، ۱۸۱/۲)^۱ و به این ترتیب و بر اساس این نسب نامه، با او بیعت شد (صفدی، الواقی، ۳۱۷/۶؛ همو، اعیان العصر، ۱/۲۰۸). اما همچنان در نسب او گفتگوهایی وجود داشت، شاید بتوان سبب تأخیر در بیعت با او را در همین نکته یافت؛ زیرا لاحاکم در اوآخر ربیع الاول سال ۶۶۰ به مصر وارد شد، اما بیعت در سال ۶۶۱ صورت پذیرفت (ابن تغزی بردى، النجوم، ۷/۱۰۷). منابع هیچ سخنی درباره دلیل این تأخیر ندارند. سرانجام با حل مسأله نسب او، وی به عنوان جد تمامی خلفای عباسی مصر، سرسلسله عباسیان مصر شد.

دلایل ادامه خلافت: خلافت عباسیان مصر تا حمله سلطان سلیمان عثمانی در سال ۹۲۳ ق به این کشور ادامه یافت. دلایل دوام این خلافت گوناگون بود؛ برخی از آها، همان مسائلی بود که پیش از آن، خلافت عباسیان در بغداد را نیز در اوج دشواریها و بحرانها، سرپا نگاه داشته بود، یعنی نیاز حکومتها به مشروعيت.

Abbasیان مصر برای تحکیم قدرت خویش به گذشته طولانی خود استناد می‌کردند و آن را به خواست خداوند منسوب می‌نمودند. به همین دلیل الحاکم نخستین خطبه خود چنین شروع کرد: "الحمد لله الذى اقام لآل العباس رکناً و ظهيراً" (یونینی، ۳۷۹/۲).

بازگشت عباسیان به قدرت امید به حیات خلافت را در مردم زنده کرد. از همین جا بود که دوباره اخبار زوال نیافتن خلافت تا تسلیم آن به عیسی بن مریم شایع شد (ابن ایاس، ۱/۸۵). اعتقاد به حضور خواست خداوند درباره خلافت عباسیان همچنان وجود داشت، به نحوی که سیوطی در حادثه خلع سلطان منصور به سال ۷۵۳ ق و تبعید به قوص و کشته شدنش در آنجا، می‌نویسد: این به سبب رفتاری بود که پدرش با خلیفه کرد و این سنت خداوند است که هر کس متعرض آل عباس شود، گرفتار می‌شود (سیوطی، تاریخ، ۵۳۸). در جواب سیوطی، باید گفت: به جز هولاکو که چنین نشد!

۱. نسب کامل وی چنین است: ابوالعباس، احمد بن ابی علی الحسن بن ابی بکر بن الحسن بن علی القبی بن خلیفه المسترشد بالله ابی منصور الفضل بن خلیفه مستظر بالله احمد عباسی. بارتولد معتقد است که مسلمانان در راست بودن ادعای انتساب این افراد به عباسیان بغداد شک داشتند، بویژه که نسب الحاکم را نیز نتوانستند دقیق بررسی کنند. عده‌ای نسب او را به راشد و عده‌ای به مسترشد رسانده‌اند (بارتولد، ۳۳، ۳۴). هارتمن در بررسی خود شهادت به نسب نامه را تشریفاتی می‌داند (همانجا).

دولت نوینیاد مملوکی نیز درست مانند سلطنت‌ها و امیرنشین‌های پیشین، خود را نیازمند خلیفه‌ای می‌دید که از او مشروعت کسب کند. لوئیس از این امر به خلاصه سیاسی یاد می‌کند که حکام دنیوی در احتیاج به اقتدار مشروع آن را احساس می‌کردند.^(EI², 1/21)

در پی به رسمیت شناخته شدن خلافت ابو عبدالله حاکم حفصی تونس از سوی ابوئمی، شریف مکه که پیش از سقوط بغداد با برگرفتن لقب المستنصر، خوش را امیر المؤمنین معروف کرده بود (همو)^۱ در واقع پایگاه جدیدی در مقابل بغداد ایجاد شده بود. با سقوط بغداد در زمان قطُّر، خبر پیروزی ممالیک در عین جالوت، به حاکم حفصی فرستاده شد (ابن تغزی بردى، النجوم، ۷/۲۳). اما زمانی که امکان ایجاد خلافت عباسی در مصر فراهم شد، امیر المؤمنین حفصی از یاد رفت. در تبیین همین نکته است که بروکلمان (ص ۳۳۱) وجود خلافت را وسیله‌ای برای حفظ تاج و تخت بیرس از تعرض مدعیان به ویژه بقایای خاندان ایوبی می‌داند؛ تهدیدی که می‌توانست حکومت سلاطین مملوکی را نا مشروع جلوه دهد. این خود یک اسلحه اخلاقی در جهاد علیه صلیبیان و مغولان نیز بود (بوسورث، ۲۸).

لوئیس، بیرس را قوی‌تر از اسلام‌آفشاں می‌داند که به جای به رسمیت شناختن همسایه قدرتمند و احتمالاً خطرناک خود، مشکل خلافت را با پناه دادن به یکی از عباسیان به عنوان خلیفه در قاهره با همان لقب حاکم حفصی تونس حل کرد (EI², 1/21). هارتمن نیز دلیل پرهیز بیرس از الحاکم حفصی را قدرتمندی او می‌داند که برخلاف خلیفه عباسی فراری از بغداد، می‌توانست برای بیرس مشکل آفرین باشد (p44). به این ترتیب بود که تفکر احیای خلافت عباسی برای ممالیک مطرح شد.^۳ هرچند سلاطین مملوکی پیش

۱. محمد العروسي المطوي در کتاب السلطنة الحفصية بحث گسترهای درباره مستنصر حفصی تونس و بیعت حجاز با او دارد (نک: ۱۸۸-۱۹۶).

۲. نمونه‌ای از مورد فوق را در حرکت ملک اشرف در سال ۶۹۰ به مقابله با مغول می‌توان دید خلیفه الحاکم با مرالله احمد در حالی که لباس سیاه پوشیده بود خطبه بلیغی خواند و مردم را به گرفتن عراق از دست مغول (تاتار) تحریک کرد (ر.ک: مقریزی، الخطط، ۴/۲۲۹).

۳. فکر انتقال مرکز خلافت به مصر در دورانهای پیش نیز دیده شده است. یکی از محققان به دوران

بیبرس توائسته بودند از المستعصم آخرین خلیفه بغداد، تأیید حکومت بگیرند، اما ضدیت خلیفه با حاکمیت شجرةالدر و حتی ازدواج مصلحت‌اندیشانه او با آیبک، استواری آنان را دچار تزلزل کرده بود.^۱ قطز نیز در عین جالوت، به هنگام دریافت خبر فرار خاندان عباسی از بغداد و پیشوای مغولان، کسی را برای پیدا کردن آنان فرستاده بود (صفدی، الواقی، ۳۸/۶). از سوی دیگر بیبرس با قتل قطز، خود احتیاج به تأییدی جدید داشت.

وجود خلیفه در موقع دیگر نیز ضروری بود. تصمیمات او در زمان اختلاف میان امرا، مؤثر بود. به ویژه که تأیید و یا حمایت خلیفه از فردی سبب قوت او در مقابل رقبایش می‌شد. به عنوان نمونه، در نزاع میان ملک ناصر محمد بن قلاوون با بیبرس جاشنگیر به سال ۷۰۹ ق خلیفه وقت، المستکفی، بیبرس را در مقابل ناصر تأیید کرد. این امر که به عزل ناصر منجر شد، با اعتراض مصریان مواجه شد؛ اما خلیفه همچنان بر تأیید بیبرس پافشاری کرد. خواندن عهدنامه خلیفه که در تأیید بیبرس نوشته شده بود در میان مردم موجی از اعتراض آفرید (ابن تغرسی بردى، النجوم، ۱۸۴/۸، ۲۱۰).^۲ خلیفه در

احمد بن طولون اشاره دارد که در اختلافهایی که میان معتمد عباسی و برادرش موفق روی داد، احمد تمایل به بردن خلافت از بغداد به مصر را داشت؛ چنانکه در زمان اخشید نیز در درگیری میان متقی و حمدانیان و ترکها در سال ۳۲۴ق آرزوی انتقال خلافت به مصر دوباره زنده شد (زیان غانم، ۲۰).

۱. شجرةالدر بیوه نجم الدین صالح ایوبی بود که ممالیک بحری پس از قتل تورانشاه او را به سلطنت برگزیدند و با هدایت او در دمیاط بر صلیبی‌هایپروز شدند (۶۴۸صفر) و او ملقب به المستعصمیه الصالحیه شد. اما با اعتراض شامیان و بحران در مصر، شیخ عزالدین بن عبدالسلام مفتی بزرگ شافعی مصر سلطنت او را تقبیح کرد و خلیفه عباسی بغداد نیز در جواب درخواست تأیید حکومت او نوشت: «إن كان مابقى عندكم رجل تولونه، فقولوا لنا لنرسل اليكم رجلاً». به این ترتیب پس از هشتاد روز میان شجرةالدر و امیر آییک ترکمانی ازدواجی صورت گرفت.

۲. خلیفه در عهد خود بالشاره به آیه "يا ايها الذين امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولى الامر منکم" رضایت خود را از مظفر جاشنگیر در حکومت مصر و بلاد شام اعلام کرد و در ادامه، اطاعت از او را اطاعت از خود و سرپیچی از او را سرپیچی از خود دانست که هرگز این کار را بکند از پسرعمویش

مشروعيت بخشی برای خود شانی ویژه قائل بود و تن به خواست مردم نمی‌داد. روشن است که موقعیت خلیفه در مشروعيت بخشی، همواره همانند دوران آغازین خلافت در بغداد بود. مؤید این سخن سرنوشت الحاکم یکم بود که با وجود اعتذار و اعتبار نخست، بعدها به او بی‌مهری شد و حتی محل سکونت وی تحت کنترل درآمد (همان، ۱۰۷/۷).

نفوذ سیاسی خلفای مصر

از زمان الحاکم یکم که خلافت قاهره ثبیت شد، هیچ نشانه‌ای از توان خلفا در تحمیل اراده خویش و یا وادار کردن افراد به اطاعت دیده نمی‌شود و برخی وقایع گذرا را نیز باید به حساب ورود غیر ارادی آنان در رقابت با امرای مملوکی گذاشت. البته باید در نظر داشت که مدت‌ها پیش از خلفای قاهره، دستگاه خلافت توان اعمال قدرت را از دست داده بود و در اکناف عالم اسلامی، حکومتها بی‌پدید آمده بودند که خلافت را تنها به نام قبول داشتند. در مقابل، خلفا نیز با گرفتن امتیازاتی از حاکمان و تأیید آنان، از این امر ناراضی نبودند. می‌توان گفت که با همه ناتوانی خلفای بغداد در اعمال نظر، در بسیاری از موارد، بویژه در روزگار خلافت الناصر لدین الله (۵۷۵-۶۲۲ق)، کوشش شد تا توان سیاسی خلافت عباسی بالا رود (ابن خلدون، العبر، ۸۱۸/۲، ۸۲۶). مقایسه این وضعیت با آنچه در قاهره گذشت، نشان می‌دهد که قدرت خلافت در قاهره به مراتب ضعیفتر از آن چیزی بود که حتی در بدترین شرایط در بغداد وجود داشت. برای روشن شدن ارتباط خلیفه با مفهوم قدرت در عرصه سیاسی آن روزگار، توضیحات چندی

←

ابوالقاسم (= پیامبر) سرپیچی کرده است. او سپس اقدام ملک ناصر را در شکستن وحدت مسلمین و خونریزی، خروج علیه خود خوانده و اعلام کرده است که با او به خاطر دفاع از حریم و جان و اولاد مسلمانان خواهد جنگید و به این سبب جنگ بر همه واجب می‌داند (ابن تغزی بردي، النجوم، ۲۰۹ و ۲۱۰). این همان عهدی است که صدقی در دو نوشته خود نتوانسته تعجب خویش را پنهان کند و اعلام می‌کند برای هیچ پادشاهی عهدی مانند آن ندیده است (صدقی، المنهل، ۶/۲۰؛ همو، الواقی، ۱۵/۳۴۹). با وجود اندیشه خلیفه که خود را در تأیید حکام دارای نفوذ می‌دید، قرائت این عهد نیز مشکل ساز شد. زیرا تا به ذکر ملک ناصر رسیدند مردم فریاد زدند خدا او را یاری کند و آن را بارها تکرار کردند و تا به ملک مظفر (= بیبرس جاشنگیر) رسیدند گفتند ما او را نمی‌خواهیم (ابن تغزی بردي، النجوم، ۸/۲۱۰).

ضروری است.

۱- اختیارات و عملکردها: توجه به میزان تأثیر خلفای قاهره در قلمرو خود دقتی موشکافانه می‌طلبد؛ زیرا از سویی به حوزه استقلال خلیفه از سلاطین مربوط می‌شود و از دیگر سو، توانمندیهای احتمالی او را روشن می‌کند. حال اگر در این محدوده، تشاهابی صورت بگرد، به تضاد منافع خلفا با مملوکان و مشکل آفرینی آنان برای حاکمیت سلاطین دلالت خواهد داشت.

نخستین نشان رسمیت فرد در خلافت، خطبه خواندن به نام او بود (دیاربکری، ۳۷۸/۲). این کار تنها نوعی رسمیت برای نفوذ معنوی خلیفه به همراه می‌آورد و به هیچ روی به معنای نفوذ سیاسی او نبود (نک: قلقشندی، صبح الاعشی، ۲۷۴/۳)؛ چنانکه به رغم علاقه بیرس به تثبیت خلافت، اندکی پس از آن که الحاکم به خلافت برگزیده شد، وی خلیفه را به قلعه جبل انتقال داد و به دبال آن، برای کاهش نفوذ وی - یا شاید عادی شدن امور و کاسته شدن از شدت علاقه مردمان به دستگاه نوپای خلافت - نام خلیفه از سکه‌ها برافتاد و خلیفه خانه نشین شد (صفدی، الوفی، ۳۱۷/۶). حضور سیاسی او نیز به مراسم خاص بیعت با حاکم جدید و یا اعیاد، شرکت در جنگها و مراسم حج محدود شد (ابن ایاس، ۱۱۸/۱؛ جوهری صیرفى، ۴۸۷). صیرفى در ذکر اخبار سالهای ۸۶۵ تا ۸۷۵ که به دوران مستتجد بالله اشاره دارد، ذیل وقایع هر سال، به طور مجزا قید کرده است: «خلیفه در قلعه جبل مقیم است و از زمان اقامت در آنجا تا این زمان به جای دیگر نرفته است و در خلافت جز اسم چیز دیگری ندارد» (جوهری صیرفى، ۳۱۶). مقریزی با افزودن قید «مانند زندانیان» موقعیت خلیفه را روشن تر می‌کند (خطط، ۴۲۲/۳). با این حال، در ظاهر، مقام خلیفه تا اندازه‌ای حفظ می‌شد، چنانکه در دوران تبعید مستکفی به قوص، به نام او خطبه خوانده می‌شد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۵).

خلیفه در امور سیاسی قدرت و اختیاری نداشت و حتی در ارتباط با مردم مشکلاتی داشت. در زمان اشرف اینال، الحاکم آزادی محدودی به دست آورد، به طوری که سلطان اجازه خطابت در جامع قلعه را به او داد، اما باز از اجتماع با مردم منع شد. در زمان سلطان لاجین، اجازه تصرف در اموال و اختلاط با مردم و حرکت در شهر به همراه سلطان به خلیفه داده شد. او حتی در سفر حج سال ۶۹۷ سلطان را همراهی کرد

(مقریزی، خطط، ۴۲۳/۳). در یک کلام، خلیفه چونان امیری بود که قدرتی در اختیار نداشت (ابن العماد حنبلی، ۷/۸). مقریزی تأکید دارد که خلفا در خلافت، هیچ امر و نهی نداشتند و بهره آنان فقط این بود که به ایشان امیرالمؤمنین گفته می شد (خطط، همانجا). در این میان، مستعين را باید استثنا کرد که به دلیل دریافت لقب سلطان یک چند قدرتی به دست آورد که چندان نباید.

فرایند دور نگاه داشتن خلیفه از قدرت سیاسی، همچنان در تمامی این دوران ادامه داشته و گاه به اندازه‌ای خلیفه آلت دست می شد که به آسانی خلع، و دیگری به جای او گماشته می شد.

در بحث عملکردها، منابع هیچ نوع سازمان یا عامل اقتصادی و نظامی و حتی اجتماعی در خدمت خلیفه را نام نبرده‌اند که او در اعمال نفوذ خود از آنها بهره‌برداری کرده باشد. به همین جهت عملکرد خلیفه گسترده‌گی و گوناگونی چندان نداشت.

مهم‌ترین کار خلیفه واگذاری امور عامه به سلطان بود (همان، ۲۷۵/۳). این اقدام خلیفه سبب مشروعیت سلطان و اختیار او بر سرنوشت مردم در همه زمینه‌های دنیوی می شد. از این زمان به بعد، خلیفه هر نوع قدرت سیاسی و دنیوی را از دست می داد. کار واگذاری معمولاً با شرکت خلیفه در مراسم مربوط به بر روی کار آمدن سلطان جدید همراه بود.

نفوذ معنوی خلیفه نیز چندان جدی گرفته نمی شد و در ظاهر ثمرة چندانی نداشت. زمانی که او محدود نبود، می توانست در نماز جمعه شرکت کند و با استفاده از نفوذ معنوی خود، مردم را به جهاد با کفار تشویق کند (دیاربکری، ۳۷۹/۲). همچنین در دعاهای عمومی بویژه برای رفع بلایا شرکت می کرد.^۱ گاه نیز سلطان را در سفر حج همراهی می کرد^۲ و در مسائلی طرف مشورت قرار می گرفت.^۳ دیگر از کارهای حاشیه‌ای خلیفه آن بود که در زمان درگیری میان مدعیان سلطنت، نقش میانجی و

۱. نمونه این رفتار در دوران المعتمد به سال ۸۲۲ق گزارش شده است (نک: ابن تغزی بردى، التحوم،

۷۹/۱۴). متوکل یکم در ۷۸۸ق ملک اشرف شعبان را همراهی کرد.

۲. در جلسه مشورتی سال ۸۰۲ق به هنگام حمله تیمور، خلیفه متوکل یکم و قضاط و امرا در حضور

ملک ناصر به بحث درباره تیمور و عثمانی‌ها پرداختند (ابن تغزی بردى، التحوم، ۱۸۷/۱۳).

سفارت را عهده‌دار می‌شد. با اینکه از نظر افرادی مانند قلقشنده، می‌بایست امر قضاؤت، حسبة، ولايت اوقاف، ولايت بر مساجد و نظارت بر امور نماز در حوزه اختیارات خلفا باشد (صبح‌الاعشی، ۲۷۴/۳)، جای بسی شگفتی است که هیچ کس در عمل چنین اموری را به خلیفه واگذار نکرد.

حکام سایر مناطق نیز خلعتی به نشان تأیید از خلیفه دریافت می‌کردند (همان، ۲۷۲/۳). همچنین نام خلیفه بر منابر و سکه‌های آنها و نیز در خطبه نماز یاد می‌شد (مقریزی، السلوک، ۹۸/۴). با این همه، خلیفه در واقع قادری نداشت. به همین دلیل است که جوهری صیرفى (۱۱۵، ۱۸۳، ۳۱۶) بارها تأکید می‌کند که خلیفه جز در نام و عنوان، چیزی از خلافت ندارد.

۲ - جغرافیای نفوذ: خلافت بغداد منطقه نفوذ ویژه خود را داشت، اما این محدوده زمان به زمان، گرفتار تغییر و تحول می‌شده است. به علاوه، نوع نفوذ به دو شکل سیاسی و روحانی، حوزه‌های متفاوتی می‌طلبد. از نظر دینی، نفوذ خلیفه عباسی تا اقصی نقاط دنیای اسلام، منهای مناطق تحت سلطه امویان اندلس و فاطمیان مصر گسترده بود؛ اما از نظر سیاسی در بسیاری از مواقع، حتی بغداد هم از نفوذ آنان خارج می‌شد.

در مقایسه با خلفای بغداد خلفای مصر به مراتب محدودتر بودند. اگر در مواردی در حلب و شام از آنان یاد شده است، تنها منحصر به ذکر نامشان در خطبه بود و یا سکه‌هایی که به نام آنان ضرب می‌شد. با این حال اگر در مناطقی دور دست‌تر نام آنان برده شده است هرگز به معنای اضافه شدن آن مناطق به حوزه نفوذ معنوی یا سیاسی خلفا نیست.

در خور توجه است از اندک نشانه‌های بارز نفوذ معنوی خلیفه ذکر نام او در خطبه بود که در مواردی حذف می‌شد؛ بویژه در زمانهایی که سلطان با خلیفه ناسازگار بود و با او درگیر می‌شد و در این صورت، تا تشییت اوضاع، نام خلیفه را در خطبه نمی‌بردند. همچنین هنگامی که خلیفه مغضوب و خلع می‌شد، طبعاً در خطبه نیز یادی از او نمی‌شد (قلقشنده، صبح‌الاعشی، ۲۶۲/۳). البته در این میان باید موقعیت نخستین خلیفه عباسی مصر، یعنی المستنصر را استثنای کرد که در یک مورد، مردم عانه با رد دعوت

الحاکم او را پذیرفتند. آنان استدلال می‌کردند با کسی بیعت می‌کنند که ملک ظاهر بیبرس با او در قاهره بیعت کرده است (ابن تغری بردى، النجوم، ۱۰۵/۷).

گزارشی از زمان مستکفى، سومین خلیفه قاهره در دست است که در منابر سرزمین شام و مصر به نام او خطبه خوانده شد و بشارت خلافت او به تمامی سرزمینها و ممالک اسلامی فرستاده شد (ابن العماد حنبیلی، ۲۲/۸). البته باید در نظر داشت که این مناطق در حوزه نفوذ معنوی خلیفه قرار داشت؛ زیرا مملوکان در زمان بیبرس توانسته بودند شام را نیز به سرزمینهای خود بیفزاید (مقریزی، خطوط، ۴۲۲/۳).

گسترش این محدوده در زمان مستعین طبیعی به نظر می‌رسد، چراکه وی چند ماه به طور مشترک، عنوان خلافت و سلطنت را یکجا داشت. او در سال ۸۱۵ق حاکم سرزمینهای مصر، شام، حلب و نواحی متعلق به آن گردید و امکان عزل و نصب حکومتهای این نواحی برای او فراهم شد، چنانکه اتابکی مصر را به شیخ محمودی و امارت شام - از غزه تا فرات - را به نوروز الحافظی واگذار کرد (ابن ایاس، ۳۰۹/۱، ۳۱۰). در ادامه از نواحی دیگری که به گونه‌ای سلطهٔ معنوی خلیفه مصر را پذیرفتند، سخن خواهیم گفت.

تلاش برای دستیابی به قدرت سیاسی: از میان هفده خلیفه عباسی مصر چند خلیفه را می‌توان در رویارویی با دستگاه سلطنت دید. باتوجه به محدودیتی که از ابتدا برای خلفا ایجاد شد و به صورت یک سنت بعدها نیز ادامه داشت، جای چندانی برای فعالیت مستقل سیاسی برای خلفا باقی نمی‌ماند. بیشتر خلفا براساس همین سنت، به خلافت آرام روی آوردند و بدان خوکردند. با این حال مستکفى، سومین خلیفه عباسی قاهره بی‌محابا در دعوای قدرت امرای مملوکی وارد شد؛ اما بهرهٔ تلحی از آن به دست آورد که کینهٔ محمد بن قلاوون از او مهم‌ترین آنها بود و سرانجام نیز کار به تبعید وی انجامید (صفدی، اعیان، ۲/۴۲۰). روابط مستکفى و ملک ناصر پس از برکناری بیبرس جاشنگیر و بازگشت ناصر همچنان تیره ماند و سخن‌چینی‌های ابراهیم برادرزادهٔ مستکفى باز کینه را بیشتر دامن زد و سبب ناراحتی حاکم مملوکی از خلیفه شد

(سیوطی، تاریخ، ۵۲۶).^۱

مستعین، متوكل یکم و القائم نیز به وضوح با سلطنت درگیر شدند. متوكل و سلطان اشرف مملوکی به هنگام بازگشت از حج به سال ۷۷۸ق مواجه با فتنه بزرگان شدند که سبب فرار سلطان شد. خلیفه از پذیرش خواست امرای شورشی که قصد به حکومت رساندند او را داشتند خودداری کرد (سیوطی، تاریخ، ۵۴۳). اما در معرض کینهٔ امیرآییک که اتابک سلطان خردسال بود واقع، و به دنبال آن عزل شد و معتصم بر جای او نشست. اما متوكل در برابر این اقدام مقاومت کرد و دست از خلافت برنداشت تا آنکه پس از چند روز به سبب عدم بیعت مردم با خلیفه جدید، او بار دیگر بر خلافت تشییت شد (ابن تغزی بردى، النجوم، ۱۱/۱۵۵). این امر سبب دو دستگی در میان متفکران سیاسی و امرا شد که موضوع آن اثبات درستی یا نادرستی انتصاب خلیفه به دست سلطان و مشروعيت خلیفه جدید بود؛ زیرا گروهی همچنان متوكل را خلیفه می‌دانستند (همانجا). متوكل بار دیگر به همدستی در کودتایی متهم شد (مقریزی، خطط، ۳/۴۲۴) که هدف آن قتل ملک ظاهر برقوق، حاکم مملوکی وقت بود. سلطان در این امر از قصاصات برای قتل خلیفه فتوا خواست. اما آنان فتوا ندادند و خلیفه یک ماه در قلعه جبل زندانی شد و برقوق عمر بن ابراهیم را با لقب الواشق بالله به خلافت برگزید (ابن تغزی بردى، النجوم، ۱۱/۲۳۵، ۲۳۴). با توجه به داده‌های آشفته منابع، ثابت کردن همدستی او در کودتا بسیار سخت به نظر می‌رسد، اما سیر وقایع تأیید کننده این نظر است که سلطان برقوق از نفوذ خلیفه می‌ترسیده است (ابن ایاس، ۱/۲۳۳). از همین رو خلیفه مدت شش ماه تحت نظر گرفته شد (همانجا). این امر به امیر منطاش در سوریه فرصت داد تا به بهانه از بین رفتن حق متوكل، با گرفتن فتوا از شیخ بلقیس و دیگر علماء بر برقوق بشورد (همو، ۱/۴۴۳). با وجود وضعیت فوق، حاکم مملوکی پس از پیروزی بر مدعیان، خلیفه را رها کرد و حتی در پایان عمر او را وصی خود بر فرزندانش قرار داد (همو، ۱/۲۷۱، ۲۸۵).

۱. دلیل این تغییر خاطر را نامه‌ای دانسته‌اند که به خط خلیفه در آن نوشته شده بود که سلطان محمد بن قلاوون باید به مجلس شرع حاضر شود یا وکیلی بگیرد، و این امر بر سلطان گران آمد و در خاطر خود کینهٔ خلیفه را به دل گرفت (ابن ایاس، ۱/۴۴).

مستعين نیز در جریان دفع شورش ناحیه شام به سال ۸۱۵ق به همراه ملک ناصر فرج بن برقوق شرکت داشت. در این ماجرا، سلطان با کودتای اطرافیان خود مواجه شد و فرار کرد و پس از مدتی کشته شد.^۱ پس از آن بود که شورشیان و در رأس آنان امیر شیخ محمودی و امیر نوروز با خلیفه به عنوان سلطان بیعت کردند و عنوان سلطنت به خلافت او افروزده گشت (همان، ۵۴۸). کودتا در دو مرحله انجام شد. در مرحله اول، امرا با فراری دادن ناصر به دمشق، بر اردوگاه او مسلط شدند و او را از حکومت برکنار کردند. در این حال، میان امرای شورشی رقبایی پیش آمد و هر کدام از آنها با فرستادن نامه‌هایی به نواحی اطراف مصر خود را حاکم و ایمن کردند (ابن تغیری بردی، النجوم، ۱۴۱/۱۳). برای حل اختلافات با وجود نارضایتی خلیفه و با ترتیبی که کاتب سر داد، خلیفه به عنوان سلطان برگزیده شد (ابن ایاس، ۳۱۱/۱؛ ابن تغیری بردی، همان، ۱۴۴/۱۳). این اقدام سبب دوری سپاهیان از سلطان ناصر و جدایی اهالی دمشق از او شد. در دو نوشته که به اعلان عمومی رسید عزل ناصر و انتصاب خلیفه به حکومت اعلام، و به همراهان ناصر امان داده شد (سیوطی، حسن المحاضره، ۲/۸۹۶). پس از پیروزی بر ناصر، خلیفه شام را به امیر نوروز و اتابکی مصر را به شیخ محمودی داد (ابن طولون دمشقی، ۳۷). نام او نیز به تنها یی در خطبه‌ها و سکه‌ها آمد (سیوطی، تاریخ، ۵۴۸).

شیخ محمودی با رسیدن به مصر بتدریج امور را از دست مستعين خارج کرد. او با بهره جستن از اختیاراتی که خلیفه در ولایتها و عزل و نصب به او داده بود (ابن تغیری بردی، منهل، ۲۸۶/۶)، ابتدا سلطنت را از دست مستعين گرفت (همو، النجوم، ۱۳/۲۰۴) و هفت ماه و پنج روز او را از خلافت عزل کرد و به اسکندریه فرستاد (سیوطی، تاریخ، ۵۵۰). وی حتی از پذیرفتن فرزند مستعين به ولایتعهدی خوردگاری کرد (ابن ایاس، ۳۱۲/۱). با خلع خلیفه حرمت معنوی او نیز دچار تزلزل شد. پس از آن، در خطبه‌ها بدون ذکر نام خلیفه، عبارت «اللهم اصلاح الخليفة» یا عبارت «خدایا خلافت عباسیان را با بقای مولای ما سلطان یاری کن» (ابن تغیری بردی، منهل، ۶۳/۷)، به کار برده می‌شد. همچنین ذکر کنیه خلفا از خطبه نماز حذف شد. مقربیزی ادعایی کند که تا

۱. در دوران ناصر به سبب سوءتدبیر او، مصر گرفتار ویرانی و مشکلات بود و بدرفتاری او منجر به شورشها یابی شد (نک: ابن تغیری بردی، النجوم، ۱۲۱/۱۳، ۱۲۹).

زمان او این رسم باقی بود (همان، ۳۰۳/۵، به نقل از مقریزی). القائم (خلافت ۸۵۵-۸۵۹ق) نیز در گرایش به قدرت سیاسی خودی نشان داد. کینه او از ملک منصور که رفتار نخوت باری با خلیفه داشت (ابن تغیری بردى، النجوم، ۳۵/۱۶)، بهانه گرایش وی به امیر اینال علایی شد. پس از اینکه ملک منصور خود را از حکومت کنار کشید، خلیفه بر عزل پسر او عثمان پاشواری، و در ملاً عام اینال را به سلطنت منصوب کرد (همان، ۴۵/۱۶). خلیفه در مقابل اینال نیز کوشید تا کارها را خود به دست گیرد، اما این تلاش سبب فتنه شد (دیار بکری، ۳۸۵/۲) و خلیفه دستگیر و توییخ گردید، اما لکنت زبان، اجازه دفاع را به او نداد. خلیفه برای مقابله با حاکم، ابتدا خود و سپس سلطان را خلع کرد. اما قاضی القضاة استدلال کرد که خلیفه پس از خلع خود قدرتی ندارد. از این رو به رغم خواست او سلطان در مقام خود باقی ماند (ابن ایاس، ۵۲-۳۲/۲). پس از خلع القائم، با برادر او با لقب مستتجد بالله بیعت گردند.

پس از این، دستگاه خلافت قاهره دیگر هیچ تلاشی در نیل به قدرت سیاسی نشان نداد. خلفا در کنار حکام با وضعیت موجود ساخته، بیشتر حکام به قدرت رسیده را تأیید می کردند. گاه در دوران زندگی خود با چندین تن از آنان هم عصر می گشتند و به حاکم تازه لوای حکومت می دادند. اینها همه بر تشریفاتی بودن خلافت دلالت دارد.

باری اگر بتوان در کنش خلفای قاهره تمایل به اعمال قدرت را سراغ گرفت، شانه های بارز آن در متوكل یکم، مستعين و القائم به چشم می خورد. روی دیگر قضیه، تمایل مملوکان به آنهاست. بارتولد معتقد است اعتبار خلیفه به حکامی که برنشانده سپاهیان خود - با نام مملوک - بودند، جنبه قانونی می داد. تلاش نمایندگان این سپاهیان در جایگزین کردن خلیفه به جای سلطان، کوششی بود برای کسب اعتبار در دید مردم. از این رو به متوكل یکم پیشنهاد سلطنت داده شده بود که او نپذیرفت و شش سال بعد توظیه ای که هدف آن دادن حکومت به امیر المؤمنین بود، کشف شد و سرانجام در روزگار مستعين این خواست جامه عمل پوشید (بارتولد، ۳۶).

درگیری داخل خاندانی بر سر خلافت

پیش از این گذشت که نخستین درگیری میان عباسیان مصر برای تصاحب منصب

خلافت، میان مستنصر یکم با الحاکم یکم مطرح شد؛ گرچه آنان زود با یکدیگر مصالحه کردند و الحاکم خلافت مستنصر را پذیرفت (سیوطی، تاریخ، ۵۱۵). این رقابت در سالهای بعد، شکل آشکارتری به خود گرفت. پس از استقرار کامل عباسیان در قاهره و پس از درگذشت حاکم یکم، با پسر وی مستکفی یکم، بیعت شد. اما او در سال ۷۰۱ ق مخالفت برادرزاده‌اش، ابراهیم، مواجه شد (ابن‌العماد حنبیلی، ۲۹۶/۸). اصرار ابراهیم بر حقانیت خویش به خلافت، با این بهانه بود که جد مشترکشان یعنی الحاکم، پدر وی را با لقب المستمسک مدتی و لیعهد کرده بود (سیوطی، تاریخ، ۵۲۷). به نقل مقریزی، با درگذشت المستمسک، الحاکم نوه خود ابراهیم را به خلافت برگزید (خطط، ۴۲۳/۳). پس از آن الحاکم، فرزند دیگر خود، مستکفی را به ولایته‌هایی برگزید و همین امر بود که سبب شد ابراهیم مدعاً خلافت شود (مقریزی، السلوك، ۱۳/۱).^۱

پس از تبعید مستکفی و خاندان و فرزندانش به قوص، دربی بی‌مهری محمد بن قلاوون ناصر مملوکی به آنان، زمینه برای ابراهیم فراهم شد. وی پیش از آن هم، فراوان از عمومی خود نزد سلطان بدگویی می‌کرد. پس از مرگ مستکفی با وجود مخالفتها فراوان ملک ناصر، با ابراهیم با لقب الواق بالله بیعت شد (ابن‌العماد حنبیلی، ۲۹۶/۸). عدم توافق سلطان با گروهی از امرا و قاضی بر سر خلافت، برای مدتی مشکل ساز شد، به طوری که چهار ماه خطیبان در خطبه‌های خود، نامی از خلیفه نبردند. سرانجام با تلاش فراوان قاضی عزالدین بن جماعه، سلطان راضی شد تا الحاکم دوم فرزند مستکفی به خلافت بنشیند (ابن‌تغیری بردى، التجوم، ۱۵۱/۹).

ماجرای رقابت میان خاندان مستکفی و مستمسک، ادامه یافت، چنانکه در جریان عزل و نصب‌های مکرر متولی یکم، در سال ۷۸۵ ق برای مدتی عمر بن ابراهیم با لقب الواق بالله به خلافت برگزیده شد (ابن‌العماد الحنبیلی، ۳۰۳/۶). نیز در سال ۹۰۱ زکریا پسر ابراهیم به این منصب رسید (سیوطی، تاریخ، ۵۴۵). این دو برادر، پسران ابراهیم بودند که پیش از آنها با مستکفی و سپس الحاکم دوم رقابت داشتند. گویا امرای مملوکی از رقابت دو شاخه فوق در تضعیف بیشتر خلفاً بهره جستند و با اعطای خلافت

۱. سیوطی مستمسک را مستمسک ضبط کرده است (تاریخ، ۵۲۷).

به عمر و یحیی آنان را در مقابل متوكل از شاخه مستکفى علم کردند. مستمسک بالله، شانزدهمین خلیفه ساکن قاهره نیز گرفتار رقابت طلبی پسرعموی خود، خلیل شد. او نزد سلطان از چگونگی به خلافت رسیدن مستمسک ایرادهای گرفت. اما سلطان با عهد پدر او و بدون رأی اصحاب حل و عقد با وی بیعت کرد (ابن ایاس، ۲/۳۳) و رقیب مورد توجه سلطان قرار نگرفت و مستمسک در سال ۹۰۳ق به خلافت دست یافت. اما خلیل همچنان مدعی خلافت بود، تا اینکه چند سال بعد دوباره فرصتی برای مخالفت با خلیفه به دست آورده، به بهانه ضعف بینایی مستمسک، وی را عتاب کرد؛ تاحدی که در سال ۹۱۴ق میان آن دو در حضور سلطان الغوری و قضات مشاجره درگرفت. در مشاجره، خلیل اظهار کرد که خلیفه با داشتن ضعف بینایی نمی‌تواند ولایت داشته باشد. در برابر، پسر خلیفه به خلیل، که حرف راء را نمی‌توانست خوب ادا کند، گفت که نماز خواندن پشت سر تو صحیح نیست، چون قرائت نماز تو اشکال دارد (همان، ۲/۳۳۴). مستمسک ناچار کناره گیری کرد و خلافت را به فرزند خود ناصر داد که با لقب متوكل سوم در ۹۱۴ق به خلافت رسید. این متوكل آخرین خلیفه عباسی مصر است. خلیل همچنان به مخالفتهای خود ادامه داد، اما کاری از پیش نبرد.

ساختار اداری خلافت

موقعیت خلیفه او را در مقام ولایت عظمی و سرپرستی مسلمانان قرار می‌داد. این که او جانشین خدا بود (ماوردی، ۲۷) یا جانشین رسول خدا(ص) یا جانشین خلیفه قبلی (قلقشندي، ماثر، ۳۱)، تفاوت چندانی در اهمیت این تلقی که تنها نماینده خدا در حاکمیت بر مردم است، ایجاد نمی‌کرد. تشریح و توضیح این نکته، باید در جای دیگری صورت گیرد؛ اما مسلم است بر اساس این مفهوم، در یک سیر تاریخی و ظایفی برای خلیفه معین شد و برای تحقیق آن وظایف ساختاری شکل گرفت.

بحث از خلافت و ساختار آن را باید در عقاید صاحب نظران معاصر عباسیان قاهره پی‌گرفت. تلققشندی مهم‌ترین فردی است که مطالبی باارزش در این زمینه به دست داده است. وی در دو نوشته خود: صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، مآثر الانافه فی معالم

الخلافه بحث گستردۀ ای را درباره خلافت ارائه کرده است. این مباحث تحولات خلافت را در دستگاه عباسیان قاهره نشان می‌دهد. اغلب رسوم خلافت که وی گزارش کرده، رسوم به ارث رسیده از خلافت بغداد و فاطمیان است که با اندک تغییری در خلافت عباسی مصر نیز اهمیت خود را حفظ کرده است.

در بررسی دستگاه اداری خلافت عباسیان مصر توجه به چند نکته اهمیت اساسی دارد:

۱- نیروی نظامی: در دستگاه خلافت قاهره تنها یک نمونه از حضور جدی نیروی نظامی سراغ داریم که آن هم تجهیز مستنصر یکم به سوی عراق برای بازپس‌گیری آن ناحیه از مغول است. البته نمی‌توان این نمونه را به عنوان امری که حداقل رسمیت را در دستگاه اداری خلفاً داشته است پذیرفت. جریان یاد شده موقعی و برای تدارک نبردی بود با همراهی بیبرس - و البته نگرانی او از آینده^۱ - و هزینه کردن یک میلیون دینار (ابن تغیری بردی ، النجوم، ۱۰۳/۷). بعد از آن، هیچ گزارشی درباره نیروی مسلح خلفای عباسی قاهره ارائه نشده است.

۲- مکان استقرار خلیفه: بیبرس در آغاز کار، مستنصر را در قاعده جبل ساکن کرد (مقریزی، خطط، ۴۲۲/۳). الحاکم یکم نیز در برج قلعه ساکن شد (همان)، اما مدتی پس از ثبوت نسب و خواندن خطبه خلافت به نام او، به مناظر کبیش که از بناهای احمد بن طولون در ساحل نیل بود، انتقال داده شد (صفدی، الواقی، ۳۱۶/۶). او در زمان اشرف خلیل، به قلعه بازگشت، اما باز به مناظر کبیش منتقل شد (دیاربکری، ۳۷۹/۲). مناطق یاد شده همه در قاهره بود. بدین سبب، نخستین و مهم‌ترین محل استقرار خلافت عباسیان مصر در قاهره و در قلعه جبل یا مناظر کبیش بوده است. مستکفى نیز پس از بیعت و پیش از تبعید، ابتدا در قلعه جبل و سپس در مناظر کبیش ساکن شد (ابن تغیری بردی، النجوم، ۱۲۰/۸). متوكل علی الله نیز در قلعه حوش اسکان یافت (سیوطی، تاریخ، ۵۴۴). اما در زمان قایتبای در سال ۸۹۹ق به سبب آتش‌سوزی در قلعه که خسارت زیادی به بار آورد و اتهام آن به آشپزخانه خلیفه زده شد، سلطان او را مجبور کرد که از قلعه خارج گردد و

۱. مقریزی معتقد است که یکی از فرزندان حاکم موصل به بیبرس گفت: او (= خلیفه) را به بغداد نفرست، زیرا اگر بر آن دست یابد با تو می‌جنگد و تو را اخراج می‌کند (مقریزی، خطط، ۹۹/۴).

در هر جای شهر که بخواهد ساکن شود. او نیز در قاعده یا تالاری نزدیک مشهد سیده نفیسه ساکن شد. اما در زمان ناصر بن قایتبای دوباره مجبور شد به قلعه بازگردد و مانند سابق در آنجا ساکن شود (همانجا). مستمسک بالله نیز در سال ۹۰۶ با چنین وضعیتی روپرورد. سلطان عادل طومان او را مجبور به ترک قلعه و سکونت در خانه اش در شهر کرد (ابن ایاس، ۳۵۱/۲).

ناحیه‌ای که در خارج از قاهره، گاهی محل اسکان خلفا یا تبعیدگاه خلفا بود، قوص نام داشت. در واقع و به طور معمول، خلیفه تبعیدی از قاهره به قوص و یا اسکندریه می‌رفت. البته باید به یاد داشت که تبعید همیشه با عزل همراه نبود. چنانکه در مقابل، حتی سکونت در قاهره گاه تحت نظر یا توقيف بود. پس از الحاکم پرسش مستکفى یکم - سومین خلیفه قاهره - در ابتدا در همان محل استقرار پدرش، مناظر کبیش، ساکن شد؛ اما سلطان ملک ناصر محمد بن قلاوون پس از بدینی به او، دستور اسکان و توقيف او را با تحت نظر بودنش در قاعده صادر کرد (دیاربکری، ۳۸۱/۲) و او به مدت چهار ماه و هفت روز در قلعه جبل ساکن شد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۵) و سپس اجازه یافت در هر جا که می‌خواهد ساکن شود (قلقشندي، صبح الاعشى، ۲۷۵/۳). سرانجام در ذی الحجه ۷۳۶ به همراه خانواده اش به قوص تبعید شد که تا زمان مرگ آنجا بود (همو، ۵۲۷).

احمد بن مستکفى یعنی الحاکم بامر الله دوم پس از خلافت همانند پدر و جدش در کبیش ساکن شد و در همانجا مرد (دیاربکری، ۳۲۸/۲).

المتوکل علی الله در خلافت خود با نگرانی آییک روپرورد و وی خلیفه را به قوص نفری بلد کرد (همانجا). او بار دیگر در سال ۷۸۵ به دست برقوق دستگیر و در قلعه جبل زندانی شد (همو، ۳۸۳/۲). در مقابل، المعتصم بالله زکریا که در دوره دوم عزل متوكل خلیفه شده بود، پس از عزل در قلعه جبل زندانی شد. این زندانی شدن تا ۷۸۵ ق ادامه داشت (همانجا). مستعين نیز تا ذی الحجه ۸۱۶ در آنجا تحت نظر بود تا آنکه شیخ محمودی او را از خلافت خلع کرد و به زندان اسکندریه فرستاد. بعدها اشرف بربای او را آزاد کرد، اما مقرر شد که در اسکندریه زندگی کند (همانجا).

محل دفن افراد خاندان عباسی در قاهره، اغلب در مشهد سیده نفیسه بود (همو، ۳۸۴/۲).

۳- ساختار تشکیلاتی خلافت: اشاره شد که در چهارچوب نظام سیاسی موجود در قاهره، خلیفه تنها جنبهٔ تشریفاتی داشته و به همین دلیل، تشکیلات اداری خاصی نداشته است. تنها مورد استثنا مستنصر نخستین خلیفه عباسی مصر بود که هنوز وضعیت را چونان بغداد می‌دید و از جانب بیبرس برای او اتابک، استاددار، حاجب، کاتب، تعدادی برد (ذهبی، ۲۵۹/۵)، جامه‌دار (قلقشندی، صبح الاعشی، ۲۷۵/۳)، شرابی، امیر جاندار، خازن‌دار، دواداریه، وزیر، سلاحدار، زرده‌کاشیه و نیزه‌دار ترتیب داده شد و برای تمام کسانی که از عراق همراه او آمده بودند، اقطاعاتی در نظر گرفته شد و اجازه حرکت به هر کجا که می‌خواستند، به ایشان داده شد (یونینی، ۴۵۰/۱). در ضمن خزانهٔ اسلحه‌خانه، طشتاخانه، فراشخانه، شرابخانه و امام و مؤذن و چهل مملوک بزرگ و کوچک و سایر ارباب دولت و صد اسب و صد سوار بر آنها افزود (مقریزی، خطط، ۹۹/۴).^۱

منابع دربارهٔ وضعیت سایر خلفاً اطلاعاتی به دست نداده‌اند، اما این مسلم است که خلفاً همنشینان و ندیمانی داشته و گروهی نیز عهده‌دار برآوردن نیازهای آنان بوده‌اند (صفدی، الواقی، ۱۵/۳۵۰). خواص خلیفه شامل ایتها بودند: استادان، که خدمتکاران و برده‌گان او بودند؛ صبیان خاص، که حدود پانصد کودک اخته شده و معروف به خاصکیه بودند؛ صبیان الحجر که حدود ۱۵۰۰ جوان بهبلغ رسیده می‌شدند (قلقشندی، صبح الاعشی، ۳/۴۷۷). اطرافیان و مقربان خلیفه در زمان عزل یا تبعید خلیفه، محدود می‌شدند (سیوطی، تاریخ، ۵۲۴).

۴- منابع مالی خلفاً: از زمان الحاکم یکم، ماهانه‌ای برای خلفاً تعیین شد (صفدی، الواقی، ۶/۳۱۷؛ همو، اعیان، ۱/۲۰۸) و به طور معمول، سلطان نیازهای مالی خلیفه را تأمین می‌کرد (مقریزی، خطط، ۳/۲۲). البته اشاره شده است که وضع مستنصر یکم استثنای بود. از زمان الحاکم، مقرر محدودی معین شد و به طوری که نوشته‌اند مقرری مستکفى از پدرش بیشتر بوده است (ابن‌تغیری بردى، النجوم، ۸/۱۲۰). با تبعید مستکفى به قوص، مقرری فوق بسیار کاهش یافت و تا حد راتبه‌ای اندک رسید (ابن

۱. شایان ذکر است که ابن‌آیاس، هزینه اعزام سپاه مستنصر به عراق را ۱۶۰۰۰۰ دینار نوشتند است (۱/۸۴).

تغیری بردی، منهل، ۲۰/۶). این امر سبب شد تا المعتضد بالله یکم برای تقویت منابع مالی خود، نظارت بر مشهد سیده نفیسه را خواستار شود. او از نذر مردم برای ضریح آن بهره‌ای برداشت. مقریزی می‌نویسد که مقرری خلفاً از محل مالیات زرگرها داده می‌شده است؛ اما این مقدار برای گذران زندگی آنها کافی نبود و آنها در سختی زندگی می‌کردند. این امر مستکفى را ناچار به اقدامات دیگری کرد. او با خرید شمع‌هایی که به مشهد سیده نفیسه آورده می‌شد و فروش آن، به زندگی اش رونق بخشید (مقریزی، خطط، ۴۲۳/۳). مسلم است نیاز مالی خلفاً و ابنته بودن آنان به مقرریهای دریافتی از سلاطین در توانایی‌ها و اختیارات سیاسی آنان مؤثر بود و بر میزان وابستگی آنان به سلاطین مملوکی می‌افزود.

با این حال درباره متوكل یکم گزارش شده است که در میان خلفای مصر، او نخستین کسی است که در زندگی گشايشی یافت و اقطاعات و اموال زیادی به دست آورد (همان، ۴۲۴، ۳). او این اقطاعات را از حاکم وقت، بر قوق دریافت کرد (ابن تغیری بردی، النجوم، ۱۱/۲۶۸).

۵- رسوم جاری خلافت: بخشی از این رسوم، به ارث رسیده از دوران‌های قبلی و برخی جدید است. شماری از رسوم و آداب مربوط به خلیفه از این قرار است: نشستن و جلوس بر سریر خلافت، نماز گزاردن در مقصورة، دعا کردن در مسجد جامع (مقریزی، خطط، ۹۸/۴) در جمعبه‌ها و عیدین، خطبه در محل اقامت، ضرب سکه با نقش اسم خلیفه (سیوطی، تاریخ، ۵۱۷)، دعا برای خلیفه در منابر (ابن تغیری بردی، النجوم، ۱۸۷/۷).

به هنگام بیعت نیز مسائل خاصی رعایت می‌شد. در زمان تأیید سلطنت یک سلطان، مجلس عامی از طرف خلیفه تشکیل می‌شد. خلیفه در صدر مجلس، و سلطان در مقابل او می‌نشست.^۱ آنگاه خلیفه سلطان را در مورد گرفتن ولایت مورد خطاب قرار می‌داد. در همین مجلس بود که لقب سلطان به فرد مورد نظر اعطامی شد (ابن تغیری بردی،

۱. ابن خلدون دعا را تنها برای خلیفه می‌داند که در دوران مهجوریت آنها و خودکامگی سلاطین، حکام در آن سهیم شدند (مقدمه، ۵۱۷/۱).

۲. در بیعت المستنصر با بیبرس، وی با ادب در مقابل خلیفه نشست (مقریزی، خطط، ۹۸/۴).

النجم، ۱۱۹/۸) و خلیفه با دادن خلعتی به سلطان که نشان تأیید خلافت بود، حکومت او را مشروعیت می‌بخشید. متقابلاً از سوی سلطان نیز به خلیفه و وابستگان او و امرا، خلعتهایی داده می‌شد. خلعت خلیفه سیاه و از آن دیگران رنگی بود (همانجا). دادن مبلغی پول از سوی سلطان به خلیفه به رسم مبایعت، از دیگر رسومی بود که به اجرا در می‌آمد. خلیفه متوكل یکم در ۷۸۸ق پس از خلعت دادن به سلطان و تقلید (سپردن) امور به او، ۱۰۰۰ دینار به این رسم دریافت کرد (همان، ۱۵۲/۱۱). پس از پایان مراسم، خلیفه بر مرکبهای متعلق به اصطبان خاص خلافت سوارمی شد و به خانه‌اش می‌رفت. گفتنی است که رسم طوق و دستبندها در خلافت عباسیان مصر از مراسم حذف شد (قلقشندي، مآثر، ۸۵).

لقب‌گذاری بر خلفا نیز همانند روشی که در بغداد بود، دنبال شد. تنها تفاوت در این بود که پیش از آن، تکرار یک لقب در میان خلفا باب نبود، اما در قاهره القاب خلفای پیشین مورد استفاده قرار گرفت (مقریزی، خطط، ۳/۴۲۲). عنوان مستنصر برای نخستین خلیفه عباسی مصر، لقبی بود که پیش از آن برادر وی در عراق داشت (سیوطی، تاریخ، ۵۱۴). الحاکم - دومین خلیفه قاهره - لقب خلیفه فاطمی مصر بود که بار دیگر انتخاب شد. این تکرار حتی القاب خلفای عباسی مصر را نیز شامل می‌شد (قلقشندي، مآثر، ۳۵۴)؛ چنانکه از میان خلفای عباسی مصر، دوتن با نام المعتضد و سه خلیفه به نام المتوكل خوانده شدند. خلیفه تاج، عصای ملک، شمشیر، دوات، سایه‌بان، دو پرچم، معروف به لوای حمد، سلاح و لوازمی دیگر داشت که برای تجمل از خانه خارج می‌شد و در مواقع خاص مثل حرکتهای بزرگ در شهر به کار برده می‌شد (همو، صبح الاعشی، ۴۶۷/۳).

۶- بیعت: یکی از امور مهم در نفوذ سیاسی خلیفه مسأله بیعت بود. بیعت در تمامی دوران خلافت، نقش مهمی در ثبت خلافت داشته و موجب رسمیت یافتن قدرت سیاسی می‌شده است.

اولین گزارشی که از مجلس بیعت در آغاز خلافت عباسیان مصر در دست داریم مربوط است به بیعت با المستنصر بالله. در این بیعت پس از ثبوت نسب خلیفه، لقب المستنصر بالله برای او انتخاب شد و بیرون با او بر کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) و امر

به معروف و نهی از منکر، جهاد در راه خدا و اخذ اموال حق در راه خدا و صرف آن در راه لازم بیعت کرد (مقریزی، خطط، ۴/۹۸). این موارد در جریان بیعت با سایر خلفا نیز تکرار می شد. در برخی از جلسات بیعت، خلیفه خطبه ای می خواند و سلطان را نصیحت می کرد.^۱ جلسه تفویض امور از طرف خلیفه به سلطان جدید نیز با چنین تشریفاتی همراه بود.^۲

بیعت با تفویض امور (تقلید کارها) همراه بود. خلیفه پس از بیعت سلطان، قضات و اعیان با او، کارها را به سلطان واگذار می کرد. فلقشنندی تفویض سلطنت را از جمله وظایف خلیفه می داند که شامل امارت دادن با اختیارات تام، امارت بر جنگ با مشرکان، اهل رده، اهل باغی، محاربین و اهل فساد، تدبیر سپاه (ابن تغیری بردی، النجوم، ۷/۱۰۳)، تقسیم غنایم و عقد صلح و نیز قضاوت و قیام به احکام شرعی و تنفیذ اوامر شرع و پایان دادن به اختلافات، ولایت مظالم، نقابت ذوی الانساب، نظارت بر اقامه نمازهای پنجگانه و جمعه، امارت حج و جمع آوری صدقات و نظارت بر حسبه می باشد (فقشنندی، مأثر، ۶۹، ۷۲).

بیبرس اولین کسی بود که خلفای عباسی مصر امور سلطنت را به او تفویض کردند. وی از المستنصر اولین خلیفه عباسی تقلید امور را دریافت کرد. به این منظور، عهدی نیز نوشته شد (مقریزی، خطط، ۴/۹۸) و کاتب سر تقلید امور را در مجلس عام تزد وزیر و قضات و امرا و علماء قرائت کرد (همان). معمولاً مراسم بیعت و تفویض امور با حرکت سلطان و خلیفه در شهر در حضور امرا و علماء اطراف خاتمه می یافتد (ابن تغیری بردی، النجوم، ۷/۱۰۷). مهمترین گزارش ها از این مراسم مربوط است به بیعت با دو خلیفه

۱. الحاکم در بیعت خود با قرائت آیه ۹۰ سوره نحل - ان الله يامر بالعدل والاحسان ... - سلطان را به مدارا با رعیت ، اقامه حق و اظهار شعائر اسلام و یاری دین نصیحت کرد و سپس گفت : همه کارهای مسلمین را به تو تفویض کردم و تمام امور دین را به تو واگذاردم و سپس سوره فتح را خواند. فلقشنندی، مأثر، ۸۷).

۲. در تقلید امر از طرف متوکل علی الله به ملک ناصر فرج بن برقو قضاط چهارگانه و اهل علم و امراء دولت حاضر شدند. خلیفه بر صدر مجلس نشست. شیخ الاسلام از بلوغ سلطان پرسید و او که کم سن و سال بود جواب داد: بله بالغ شده است . خلیفه خطبه خواند و در تفویض امور سلطان را خطاب قرار داده و خلعت سلطنت را به او پوشاند (همان، ۸۸).

نخستین، یعنی مستنصر و حاکم. این دو گزارش تفصیلی نحوه امور را برای ما روشن می‌کند.

در مراسم ولیعهدی فرزندان امرای مملوکی نیز حضور خلیفه اهمیت داشت.^۱

خلیفه در تقلید و تفویض، امور سرزمینهای اسلامی و سرزمینهای مفتوحه را به سلطان واگذار می‌کرد (مقریزی، خطط، ۹۸/۴). پس از این تفویض بود که سلطان مشروعيت لازم را به دست می‌آورد.

سیوطی درباره کسانی که در بیعت با خلیفه شرکت می‌کردند از ارباب حل و عقد، اصحاب کلام، والیان امور و احکام، صاحب منصبان، عالمان، فرماندهان نظامی، بزرگان بنی عبدمناف، سران قریش، بزرگان بنی هاشم و بقایای بنی عباس، بویژه ائمه جماعات و عame مردم یاد می‌کند (سیوطی، تاریخ، ۵۳۱). مراسم تقلید با دادن خلعت خلافت که جبهای سیاه و عمامه‌ای بنش و طوقی از طلا و شمشیری عربی بود، تمام می‌شد (مقریزی، خطط، ۹۸/۴).

از اموری که در قاهره پس از عزل و نصب دوباره خلیفه باب شد، خلعت رضا بود که سلطان برای تأليف قلب خلیفه اقدام می‌کرد (ابن تغري بردی، النجوم، ۱۱/۲۶۸).

در بررسی نفوذ سیاسی خلافت، عزل خلیفه جایگاهی خاص دارد. در جریان خلع، کلیه امور و شرایط اختصاص یافته به خلیفه از او بازستانده می‌شد. عزل خلیفه در بغداد نیز سابقه داشت و چنین اقدامی به دنبال بهانه‌گیری‌های سیاسی سلطان صورت می‌گرفت. این بهانه‌ها به دنبال اختلاف نظر میان خلیفه و سلطان در برخی از امور، مطرح می‌شد و با بالاگرفتن آن، سلطان به آسانی خلیفه را عزل می‌کرد. خلع در مصر بسیار ساده‌تر از بغداد انجام می‌شد. دلیلش هم این بود که اساساً موضع خلافت در مصر بسیار ضعیفتر از بغداد بود. آمار خلع شده‌ها نشان سادگی کار خلع در مصر است. از هفده تن خلیفه قاهره پنج تن - الواشق یکم، متوكل یکم، مستعصم یا معتصم، مستعين و القائم - خلفای معزول اند.

عزل شدن خلیفه به این معنا نبود که امکان بازگشت وی به خلافت، کلاً منتفی باشد.

۱. به عنوان نمونه شرکت المعتضد بالله را در ولی عهدی امیر احمد شیخ محمودی که یک سال و پنج ماه داشت، می‌توان نام برد (ابن تغري بردی، النجوم، ۱۰۳/۱۴).

مواردی وجود دارد که خلیفه معزول، برای بار دوم و حتی سوم به منصب خلافت باز گشته است. عزل اولیه متوكل در سال ۷۷۹ق بود که نصب دوباره با فاصله ۲۰ یا ۱۵ روز بعد گزارش شده است. در بار دوم او دو - سه سال معزول بود. در هر دو بار، به جای او با فرد دیگری بیعت شد.^۱ در هیچ یک از موارد عزل خلفاً، بهانه نقص عضو گزارش نشده است. نیز حادثی مانند قتل و میل در چشمان کشیدن که گاه در خلافت عباسیان بغداد دیده می شد، در قاهره پیش نیامد.

معمولًاً پس از عزل، خلیفه معزول تبعید می شد. هر چند الحاکم یکم عزل نشد، اما در محدودیت قرار گرفت. مستکفى، مستعين و القائم به قوص یا اسکندریه تبعید شدند. متوكل سوم نیز پس از شکست مملوکان در رویارویی با سلطان سلیمان عثمانی، مدتی در استانبول به سر برداشت. البته مسأله او بیشتر به روابط با عثمانیان برمی گردد تا روابط با مملوکان.

در خلافت قاهره یک مورد «خود خلیعی» نیز گزارش شده است. همان طور که گذشت مستمسک بالله، شانزدهمین خلیفه، به سبب رقابت سخت میان او و شاهزاده دیگری از خاندان عباسی مصر و اعتراض پسر عمومیش خلیل به ضعف چشم او، خود را از خلافت عزل کرد و به نفع پسر خود متوكل سوم کنار رفت.

مسئله جانشینی و ولایتعهدی

ولایتعهدی در خلافت قاهره، تفاوتی با خلافت بغداد ندارد. به طور معمول ولیعهد از میان فرزندان یا برادران خلیفه انتخاب می شده است. از هفده نفری که در مصر به خلافت رسیدند، ۹ نفر ارتباط پدر و فرزندی داشتند، ۵ نفر ارتباط برادری داشتند و در یک مورد خلیفه جدید برادرزاده خلیفه قبلی بود. مورد دیگر هم رابطه پدر بزرگ با نوه بود که پیش از رسمیت یافتن، ولایتعهدی از نوه باز پس گرفته شد (مقریزی، خطط، ۴۲۲/۳)؛ درست به مانند دوران خلافت بغداد. در این دوران نیز دو برادر پشت سرهم نامزد ولایعهدی شدند (همانجا). بر روی هم آنچه اهمیت داشت، پیوند این افراد با خاندان عباسیان و ارتباط نزدیک فرد انتخاب شده با خلیفه پیشین بود.

۱. بار اول با معتصم و بار دوم با الواشق دوم.

روش، اصول و مسائلی که در انتخاب خلیفه جدید نقش داشت، عبارت بود از:

۱- وصیت و تعیین ولیعهد: این روش از روزگار معاویه معمول بود. البته خلیفه نخستین نیز جانشین خود را با وصیت تعیین کرد. بعدها در میان امویان و عباسیان، تعیین ولیعهد از سوی خلیفه، امری رایج و شایع بود. در میان خلفای عباسی مصر ۱۱ نفر با وصیت انتخاب شدند. وصیت از دو راه امکان پذیر بود: وصیت پدر در حق فرزند و وصیت برادر در برادر براذر.

۲- اصحاب حل و عقد: اگر خلیفه متوفی کسی را نامزد خلافت نکرده بود، جلسه‌ای از قضات، بزرگان و امرا تشکیل می‌شد و بر فردی از خاندان عباسی اتفاق نظر حاصل می‌شد و با او در مراسمی رسمی به خلافت بیعت می‌کردند. این نوع اقدام علاوه بر موارد عدم وصیت خلیفه مستقر، به هنگامی که سلطان نیز فرد خاصی را در نظر نداشت، انجام می‌پذیرفت؛ چنانکه الحاکم دوم پس از خود، کسی را نامزد نکرد و با نظر بزرگان، برادرش ابوبکر با لقب المعتضد به خلافت رسید (ابن تغیری بردي، النجوم، ۲۸۴ - ۲۹۱). در میان عباسیان مصر، چهار نفر از خلفا به همین شکل برگزیده شدند. البته از این میان، خلافت القائم یکی از پسران متوكل یکم استثناست. او در حالی به خلافت برگزیده شد که برادرش پس از خود کسی را برای خلافت معرفی نکرده بود (سیوطی، تاریخ، ۵۵۷). شورایی که او را به خلافت برگزید، به شورای حل و عقد معروف بود. ترکیب شورای حل و عقد نیز ویژگی خاص داشت و در برگیرنده سلطان، قاضی القضاة، بزرگان و اعيان دولت (ابن تغیری بردي، النجوم، ۱۲۰/۸)، قاضیان مذاهب چهارگانه و شیخ‌الاسلام می‌شد (مقریزی، خطط، ۹۸/۴).

اهمیت وجود شورا تا بدان حد است که قلقشنده برا اساس اصل عمومی پذیرفته شده در فقه سیاسی اهل سنت یکی از راههای انتقال خلافت و امامت را توافق یا اجماع اهل حل و عقد می‌داند (قلقشنده، مآثر، ۵۱). در بسیاری از موارد، پس از مرگ خلیفه پیشین، شورای یاد شده، به بررسی وضعیت فرد انتخاب شده می‌پرداخت. پس از آن بود که خلیفه جدید از سوی خلیفه قبلی پذیرفته می‌شد و اهل حل و عقد هم بر او اجماع می‌کردند. البته اهمیت شورا در دو مورد مهمتر بود؛ نخست زمانی که خلیفه قبلی بدون تعیین جانشین درگذشته باشد و دیگر آنکه خلیفه‌ای خود را خلع کرده و یا ولیعهد او

خلع شده باشد(همان، ۴۶).

شورای یاد شده از همان آغاز طرح مسأله خلافت در قاهره مطرح بوده است، چنانکه نخستین اقدام آنها انتخاب دو خلیفه نخست بود. این شورا برای گزینش الواثق بالله یکم به جای الحاکم دوم در مقابل سلطان مملوکی مقاومت کرد و بر ولایته‌هدی مستکفی پای فشرد (سیوطی، تاریخ، ۵۵۳). اما سرانجام توانست به مقاومت ادادمه دهد و سلطان با جمع کردن اعضای شورا در دارالعدل، دستور بیعت با ابراهیم را داد (ابن تغیری بردى، النجوم، ۱۵۱/۹). با این حال در پایان منازعه، شورا موفق شد تا مستکفی را به خلافت بگمارد.

۳- موارد استثنای مقصود از این عنوان، انتخابهایی است که در قالب هیچ یک از موارد قبلی نمی‌گنجد؛ و مخصوصاً روشنی که در انتخاب واثق یکم، معتصم و واثق دوم در پیش گرفته شده است. در این سه مورد، نظر سلطان بیشترین تأثیر را داشت. پدر بزرگ واثق یکم - الحاکم یکم - پس از خود به ولایت پسرش احمد وصیت کرده بود، اما سلطان به دلایلی آن را رد کرد و با ابراهیم با لقب الواثق بالله بیعت کرد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۷). البته سلطان اندکی بعد، از این انتخاب بازگشت و با احمد بالقب الحاکم بیعت کرد. دو مورد دیگر در جریان عزل متوكل در سال ۷۸۵ از سوی سلطان، به جای او مطرح شدند. واثق دوم پس از عزل متوكل به جای او به خلافت انتخاب شد. پس از مرگ واثق در سال ۷۸۸ق، برادرش معتصم یا مستعصم از جانب سلطان مملوکی برگزیده شد. این گزینش در حالی بود که متوكل همچنان در دوران خلع به سر می‌برد. خلافت اول معتصم در سال ۷۷۹ق تنها تا بیست روز دوام آورد و بار دوم در ۷۸۸ق به خلافت رسید و سه سال بعد، عزل شد و تا زمان مرگ خانه نشین بود.

۴- امضای سلطان: به رغم آنکه خلیفه بعدی را خلیفه پیشین انتخاب می‌کرد، اما تا سلطان عهد را امضا نمی‌کرد، ولایته‌هدی ناتمام بود و خلافت جدید رسمیت نمی‌یافت. امضای سلطان در مجلسی با حضور بزرگان و قضات انجام می‌گرفت و پس از آن با خلیفه جدید بیعت می‌شد (ابن تغیری بردى، النجوم، ۱۱۹/۸) گاه در مجلس امضاء، سلطان نظرات خود را درباره صحت انتساب ارائه می‌داد. به عنوان نمونه، در عهد سلیمان ابوریبع قبل از علنی شدن خلافت، سلطان از قاضی القضاة، تقی الدین ابن دقیق شافعی،

درباره صلاحیت سلیمان برای خلافت سؤال کرد و با صلاحیت او عهد حاکم در مورد سلیمان امضا شد و او ملقب به مستکفى گردید (همانجا).

همیشه نظر سلطان نسبت به خلیفه انتخاب شده مثبت بود و گاهی نامزدی با وجود عهد خلیفه قبلی کنار زده می‌شد. عدم تأیید سلطان سبب می‌شد تا نامزد امکان لازم را برای خلافت نیافته از رسیدن به آن باز ماند (نک این ایاس، ۳۱۲/۱). نمونه این امر در بیعت با الحاکم دوم اتفاق افتاد که سلطان مملوکی از قبول عهد مستکفى خودداری، و به جای احمد با برادرزاده‌اش بیعت کرد (صفدی، الوافقی، ۱۵/۲۵۰؛ همو، اعیان، ۲/۴۲۱). اصرار سلطان بر عدم امضای خلافت احمد و پافشاری بر بیعت با ابراهیم سبب شد تا دو بار از قاضی بخواهد تا ابراهیم را تأیید کند. اما شورای حل و عقد به عدم صلاحیت ابراهیم به دلیل سیرت زشت او رأی داد و در مقابل، بر عهد مستکفى با شهادت چهل نفر عادل در حضور قاضی قوص تأکید کرد (همو، ۵۲۰). سلطان با عنوان کردن تویة ابراهیم و بخشنودگی توبه کار نزد خداوند، توانست رأی به بیعت با ابراهیم با لقب الواثق بالله^۱ بگیرد. البته تأکید شورا بر عدم صلاحیت واثق سبب شد تا در سال ۷۴۱ق ملک منصور، سلطان جدید، از شورا و قضات درباره کار احمد بن سلیمان نظر بخواهد که مجلس نیز به بازگشت خلافت به او، به دلیل عهد پدر و نوشته قاضی قوص رأی داد (سیوطی، تاریخ، ۵۳۰).

خلفا برای کاستن نقش سلطان در تعیین خلیفه بعدی، هنگام انتخاب و لیعهد، با تنظیم عهد مكتوب و اخذ شهادت از شماری چهره‌ها، کار را محکم می‌کردند. نمونه‌ای از عهد مكتوب خلافت با تعیین جانشین در دست است (همو، ۵۵۵). در این عهد، خلیفه پسر عمومی رسول خدا و وارث خلفای راشدین خوانده می‌شود که بقای او مایه بهره‌مندی اسلام و مسلمین خواهد بود. در این نوشته آمده است که عهد خلیفه درباره جانشین خود، به معنای نصب او به امامت و کاری شرعی و معتبر است که وفای به آن برای حفظ مصالح مسلمانان واجب است. علت تعیین او به خلافت، دیانت، نیکی، عدالت، کفایت، اهلیت و شایستگی است. درباره دلیل تعیین و لیعهد نیز در این عهد چنین آمده است که

۱. نقل شده است که واثق در میان مردم به مستعطفی معروف بود، زیرا پیش از خلافت، از مردم طلب اتفاق می‌کرد (نک دیار بکری، ۳۸۲/۲؛ این تغزی بردى، النجوم، ۹/۱۵۱).

قصور خلیفه در تعیین جانشین کار اهل حل و عقد را در برگزیدن فردی برای امامت دشوار خواهد کرد. خلیفه همچنین در این عهد نامه در باب جانشین خود تأکید می‌کند که «من از زمان کودکی تاکنون از برادرم کبیره‌ای ندیده‌ام».

۵- عدول از انتخاب: به سبب شرایط وصیت گاه اتفاق می‌افتد که خلیفه‌ای از عهدی که برای جانشین خود تنظیم کرده بود، بر می‌گشت و دیگری را بر می‌گزید. شق دیگر ماجرا به شکل عدم امضای عهد خلافت از جانب سلطان بوده که بدان اشاره شد. گاه نامزد خلافت را به بهانه مرگ او در زمان خلیفه مستقر نادیده می‌گرفتند و خلیفه به جای فرزند نامزد درگذشته، یکی از فرزندان خود را بر می‌گزید. در مورد واثق یکم گزارش شده است که مستکفى ابتدا پسر خود محمد را نامزد خلافت کرده بود، اما با مرگ او نوه خود را انتخاب کرد. سپس با دیدن رفتارهای زشت وی، عهدهش را بریده و پسر دیگر خود احمد - الحاکم بعدی - را نامزد کرد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۷). چنین مسئله‌ای بعدها نیز تکرار شد. متوكل اول ابتدا برای پرسش احمد، عهد بسته و او را ملقب به المعتمد علی الله نموده بود، اما مدتی بعد، از او برگشت و پسر دیگر ابوالفضل العباس را با لقب المستعين بالله نامزد خلافت کرد (سیوطی، حسن المحاضره، ۶۸/۲؛ دیار بکری، ۳۸۴/۲).

روابط سلاطین مملوکی با خلفای عباسی قاهره

خلیفه و سلطان هر یک حوزه‌ای جداگانه خود را داشتند و به امور مربوط به خود مشغول بودند. تازمانی که نشانی از تنفس بروز نمی‌کرد روابط میان آنان حسنی بود، خلیفه در موقع ضروری و بویژه جنگها با استفاده از نفوذ معنوی خود مردمان را به یاری سلطان فرا می‌خواند (مقریزی، خطط، ۲۲۹/۴) و در سفر حج سلطان را همراهی می‌کرد (ابن‌ایاس، ۱۱۸/۱). خطبه‌ها به نام هر دو خوانده می‌شد و رسم تبریک گفتن در اعياد و ماهها مطابق معمول اجرا می‌شد (جوهری صیرفى، ۴۸۷). در چنین وضعیتی حمایت خلیفه از سلطان، موقفیت سلطان را در اداره امور بیشتر می‌کرد^۱ و در واقع

۱. به عنوان نمونه در جریان تقاضای سلطان قایتبای برای تصرف اموال بیت المال جهت امور سپاه،

خلیفه حامی معنوی سلطان و مشاور او در برخی از کارها بوده است.^۱ اما گاه مناسبات از حالت حسن خارج می شد و به رویارویی و نزاع می کشید. این رویاروییها را، هم سلطان با تکیه بر موقعیت استوار خویش آغاز می کرد و هم خلیفه. گاه بی مهری سلطان به خلیفه تا آنجا پیش می رفت که به عزل خلیفه و تعیین جایگزین او منجر می شد.

زمانی که مناسبات میان سلطان و خلیفه به سردى می گراید، سلطان ابتدا روابط میان خلیفه و مردم را قطع می کرد و با وحیم تر شدن اوضاع، او را به زندان می انداخت. به نقل مقربی، الحاکم ۲۷ سال در محدودیت به سر برد (خطط، ۴۲۲/۳). گاه نیز با شدت یافتن آشتگی اوضاع، خلیفه تبعید (ابن‌العماد حنبیلی، ۲۲۲/۸) و در موارد سخت تر خلع و زندانی می شد (ابن‌ایاس، ۱/۲۲۴).

با توجه به جایه‌جایی قدرت در میان سلاطین مملوکی، بویژه در دوره دوم آنان، معمولاً خلیفه متهم به همدستی با شورشیان و کودتاگرانی می شد که طالب سلطان دیگری بودند (سیوطی، تاریخ، ۵۴۴).

به هنگام بحران روابط، سلطان با برانگیختن علماء و قضات علیه خلیفه و سعی در جلب حمایت آنان، موقعیت معنوی خود را در برابر خلیفه تقویت می کرد. استناد به حکم قاضی در درگیریها میان خلیفه و امرا سبب سنگین تر شدن وزنه حاکم، و بالمال خلع خلیفه می شد؛ چنانکه القائم بامرالله در ۸۵۹ به حکم قاضی خلع و تبعید شد (دیاریکری، ۳۸۵/۲). این فتوا فقهی، کار سلطان را موجه و شرعاً جلوه می داد؛ زیرا که قاضی شافعی علم‌الدین صالح بلقینی فتوا داد: اگر سلطان خلیفه‌ای را عزل و دیگری را انتخاب کند، در این کار مختار است (همانجا). با چنین پشتونه‌ای فقهی بود که اینال به کار خود جنبه شرعی داد و قائم را خلع و برادرش مستنجد را منصوب کرد.

گاه حاکمی صرفاً جهت کاستن از شدت نارضایتی نسبت به خود و یا برای حفظ

خلیفه المستنجد بالله درخواست سلطان را پذیرفت؛ حال آنکه شیخ‌الاسلام امن الدین در مقابل آن مقاومت می کرد و بر پذیرفتن آن پاقشاری داشت (ابن‌اجاء، ۴۱).

۱. نمونه آن در تشویق مردم به جهاد در سال ۷۰۲ ق علیه مغول توسط مستکفى بالله یکم در خدمت ملک ناصر محمد بن قلاوون دیده می شود (ابن‌تغزی بردى، النجوم، ۱۲۶/۸).

ظواهر، با خلیفه خوش رفتاری می‌کرد، چنانکه اشرف بر سبای پس از رسیدن به حکومت، مستعين، خلیفه معزول را از زندان اسکندریه آزاد کرد (همان، ۳۸۴). گاه پس از رفع حالت بحران و یا عادی شدن امور به سبب مرگ یا عزل امیر مملوکی که با خلیفه درگیر شده و او را تحت نظر نگهداشته بود، خلیفه از محدودیت‌ها آزاد می‌شد و اجازه حضور در نماز جمعه و رفتن به مسجد جامع و یا هر کجا که می‌خواست، می‌یافت. نمونه این وضعیت، آزادی مستعين در ۸۲۴ق به دست سلطان طُر است (ابن تغرسی بردى، النجوم، ۱۴/۲۰۶). شگفت آنکه نام خلیفه حتی به هنگام تبعید و بازداشت او در خطبه ذکر می‌شد (سیوطی، تاریخ، ۵۲۵).

در موقع سختی و بحران، اعتبار خلیفه چندان رعایت نمی‌شد. برای نمونه می‌توان به دوران حکومت الغوری اشاره کرد که ظلم بسیار به مردم روا می‌شد و حتی از المستمسک بالله نیز اموال زیادی به زور ستانده شد (ابن اجا، ۲۱۶).

منحنی روابط خلفاً و سلاطین مملوکی افت و خیزهای فراوان داشت و در بیشتر موارد خلیفه محدود می‌شد، چرا که سلاطین پس از کسب مشروعیت برای حکومت خود، دیگر نیازی به حضور خلیفه احساس نمی‌کردند و از همین رو هر گاه خلیفه‌ای در امور سیاسی دخالت می‌کرد، با واکنش شدید سلاطین روبرو می‌شد.

روابط خارجی دستگاه خلافت

ارتباط مصریان با حکومتهای دیگر نقاط سرزمینهای اسلامی حاکی از جایگاه نسبتاً مهم ایشان در میان عامه مسلمانان است. این ارتباط از دو سو شایسته بررسی است. در نگاه نخست، خلفای قاهره می‌کوشند تا با برخی از دولتها تماس گرفته آنها را به پذیرش ولایت و خلافت خویش دعوت کنند. جنبه دیگر قضیه، تلاش برخی دولتها به برقراری ارتباط با خلفای عباسی مصر و گرفتن عهد حکومت از آنان است.

در اینجا به چند نمونه از روابط میان مصر با سایر سرزمینهای اسلامی اشاره می‌شود: تلاش برای جذب دولت مظفری در ایران: زمانی که مبارزالدین محمد مظفری بر فارس، اصفهان و کرمان مسلط شد، شاید به درخواست خودش، فرستاده‌ای از جانب خلیفه عباسی مصر، نزد وی آمد و امیر با او به عنوان نماینده خلیفه بیعت کرد. محمود

کتبی می‌نویسد: امیر مبارزالدین چون به محاصره اصفهان رفت... با وکیل خلیفه امیرالمؤمنین المتعضد بالله ابوبکر العباسی بیعت کرد و در سنه ۷۵۵ خطبه اسلام در بلاد عراق [عجم] که از مدت هجوم لشکر سلاطین مغول الی ایام از زینت ذکر خلفای عباسی عاطل مانده بود، به ذکر القاب خلیفه المتعضد بالله مشرف شد (کتبی، ۴۵). شاه شجاع فرزند مبارزالدین نیز در سال ۷۷۰ق با القاهر عباسی^۱ بیعت کرد (همو، ۸۲). عبدالرزاک سمرقندی نیز خبر این بیعت را آورده است (۲۷۶). همچنین تصریح شده است که در فارس، به نام خلفای عباسی مصر سکه زده و خطبه خوانده شد و به نشان شادی و خرسندي شهر را آذین بستند (فسایی، ۳۰۳، ۳۱۳).

تماس حکام نواحی هند با خلافت عباسی مصر: حاکمان هند از مهم‌ترین کسانی بودند که با خلیفه عباسی مصر برای کسب مشروعيت با قاهره ارتباط داشتند. از میان سلاطین دهلی ابتدا محمد بن تغلق به فکر افتاد با کسب اجازه از خلیفه عباسی حکومت خود را تقویت کند. او به نقل تاریخ فرشته "شنید که حکام مصر بنا بر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سریر خلافت نشانیده‌اند. پس در حال ... غائبانه بیعت با آن خلیفه کرد و به جای اسم خود نام او در سکه گند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع نمود و دو سه ماه صرف عریضه نوشتن کرده، مرسول داشت" (هندوشاه، ۱۳۸/۱). با آمدن منشور خلیفه در ۷۴۴ق، او شهر را آذین بست و نامهای پادشاهان دهلی که از خلیفه اجازه نداشتند از خطبه انداخت و در طراز جامه‌های زربفت و کنگره‌های ساختمانهای بلند نام خلیفه را ثبت کرد (همانجا). پس از او فیروز شاه از سلاطین بهمنی در ۷۵۵ق از خلیفه الحاکم بامر الله خلعت و منشور حکومت و تفویض ممالیک هند را دریافت کرد (همو، ۱۴۶/۱). در سال ۸۷۳ق جلال الدین ابوالمظفر محمد بن هندو با ارسال هدایایی به مصر از خلیفه درخواست عهد امارت کرد. خلیفه المتعضد بالله نیز خلعت و هدایایی را به همراه تعدادی از اشراف نزد او فرستاد. وی در حضور آنان خلعت را پوشید و تا زمان مرگ، حاکم بنگال بود (ابن‌تغری بردى، النجوم، ۱۹۳/۱۵).

۱. گویا خلفای قاهره در خارج از مصر چندان شناخته نبودند و خطبه خواندن آل مظفر به نام آنان به نفع خودشان بوده است و توجه چندانی به خلافت مذکور، حتی در حد تلفظ صحیح نام آنان نداشته‌اند؛ زیرا در مصر، خلیفه‌ای به نام القاهر دیده نشده است و سال ۷۷۵ق از دوران خلافت متولی اول به حساب می‌آید.

در سال ۸۷۶ق^۱ سفیر سلطان غیاث الدین از سلاطین دهلى به قاهره آمد و با آوردن هدیه سلانه برای خلیفه و سلطان، نوشهته‌ای را تسلیم خلیفه کرد که متنضم دعا و محبت حاکم دهلى به خلیفه بود. حاکم دهلى از خلیفه همچنین در خواست کرده بود تا خلیفه کارهای مناطق تحت امر حاکم را به وی واگذار کند (سیوطی، تاریخ، ۵۱۱).^۲ صیرفى می‌نویسد: رسم بود که هرگاه سلطانی در این سرزمینها به حکومت می‌رسید، هدیه‌ای می‌فرستاد و از امیرالمؤمنین می‌خواست تا خلعتی فرستاده، ولایت را مطابق رسم به او واگذار کند (صیرفى، ۳۱۲). خلیفه وقت که المستنجد بالله بود، خواست او را پذیرفت و امور دهلى را به وی تفویض کرد.

جدای از ایران و هند، از مواردی که می‌توان آن را نشانه توجه خلفای قاهره به امور دنیای اسلام به حساب آورد، پیام خلیفه مستکفى بالله به همراه نامه سلطان مملوکی مصر به یمن است. در این نامه خلیفه به هُزَبِ الدین که به سال ۷۰۷ در یمن قیام کرده بود، اخطار کرد (ابن تغرسی بردى، النجوم، ۷/۲۲۶). همچنین خلیفه عباسی مصر در برخورد حکومت ممالیک با دولت قراقویلنو به نفع سلاطین مصر اقدام کرد و ضمن تأیید حاکم مملوکی به مقابله با قرا یوسف فتوا داد (ابن تغرسی بردى، النجوم، ۱۴/۶۸).

سرپرستی مکه و مدینه: از دیر باز تسلط بر امور مکه و مدینه و نیز دادن کسوت و پوشش کعبه، در حیطة قدرت خلفاً و امیران بسیار برجسته بود. بارتولد معتقد است که یکی از برتریهای عباسیان بر دشمنانشان، این بود که این شهرها در حیطة فرمانروایی آنها قرار داشت. طبعاً حکامی که این شهرها را در قلمرو خود نداشتند، جسارت نمی‌کردند تا خود را امیرالمؤمنین یا خلیفه بنامند (بارتولد، ۲۴). با ضعف عباسیان، یکی از زمینه‌های اصلی رقابت میان آنان و دولت فاطمی مصر، تسلط بر حرمین شریفین بود. بعدها، پای سلاطین دولت‌های بزرگ نیز به این رقابت‌ها باز شد. دلیل این رقابت‌ها آن بود که به هر حال، تسلط بر حرمین، نشانی از نوعی تفوق معنوی در نگاه مسلمانان بود.

در حملات مغول به سرزمینهای اسلامی، حجاز از مناطقی بود که از این بلا به دور

۱. سیوطی تاریخ این اقدام را در ۸۱۴ به روزگار خلافت المستعين آورده است (تاریخ، ۵۵۱).

۲. غیاث الدین اعظم از سلاطین بنی الیاس در بنگال بود که در سال ۷۷۱ق بر سکندر شاه طغیان کرد و تا سال ۷۹۲ق حکومت داشت (نکر زامباور، ۲۲۷).

ماند. اقدام ابونمی حاکم وقت مکه در به رسمیت شناختن مستنصر خصی که پیش از این به آن اشاره شد، نشان از تمایل حاکم مکه به داشتن تعلق به خلیفه‌ای مسلمان بود. اما همین امر با قدرت یافتن بیبرس در مصر و برپاشدن خلافت عباسی در آن دیار، سبب روی کردن ابونمی به قاهره شد. پس از آن در طی دوره ممالیک و با توجه به آشفتگی اوضاع در بخش شرقی جهان اسلام، تسلط معنوی مصر ثبت شد.

ناگفته نماند که امیران مملوکی مصر در سرپرستی حرمین، رقبای خلفای قاهره به حساب می‌آمدند. آنها کوشیدند تا به طریقی این مشکل را حل کنند. در نتیجه کوشش آنان نام خلیفه در خطبه مکه یاد می‌شد، اما عنوان خادم الحرمين الشرifین برای سلطان مملوکی باقی ماند. گویا از همان آغاز تشکیل خلافت در قاهره، خلفا به خادم الحرمين بودن امرای مصر رضایت داده بودند. بحث پوشش کعبه مخصوصاً از نگاه سلاطین مملوکی اهمیت خاصی داشت. زمانی که شاهرخ فرزند تیمور از سلطان مملوکی خواست تا اجازه دهد او پوشش کعبه را بفرستد، سلطان نذیرفت، چرا که آن را نشان سروری بر جهان اسلام می‌دانست (کمبریج، ۴۲۶).

پایان خلافت عباسی مصر

خلافت عباسیان مصر به دست عثمانیان برچیده شد. در رویارویی ممالیک و عثمانی‌های سال ۹۲۲ متولی سوم نیز در مرج دابق حاضر شد. گویند سلطان سلیم عثمانی که پس از شکست دادن ممالیک با او رویرو شد، از او درباره اصلش پرسید. خلیفه گفت: از بغداد، سلیم گفت: شما را به بغداد، همانجا که بودید، باز خواهم گرداند. اما پس از آن، از بازگرداندن خلیفه منصرف شده لباس گران قیمتی به او داد و او را به حلب فرستاد (ابن اجا، ۲۵۵). در مدتی که متولی زندانی سلطان سلیم بود، پدرش یعقوب (مستمسک بالله) به نیابت از او عهده‌دار عنوان خلافت و وظایف او شد. او با امیر طومان‌بای به نیابت از متولی بیعت کرد (همو، ۲۷۱). با ورود سلیم به قاهره، متولی نیز همراه او وارد شد. با ورود سلیم به شهر اعلام امان عمومی شد و سلطان سلیم عطایای متولی را افزایش داد و حتی شفاعتهای او را پذیرفت، تا حدی که خانه وی

پناهگاه مردم شد (همو، ۲۸۴).^۱ در نخستین جموعه پس از آن به نام سلیم خطبه خواندند و او را خادم حرمین شریفین نامیدند.

این اقدامات را می‌توان حرکتی در جهت تأليف قلوب مصریان و شاید هم به قصد کسب مشروعيت از خلیفه ارزیابی کرد. سرانجام در ۱۲ جمادی الاولی ۹۲۳ به دستور سلطان سلیم، متوكل به قسطنطینیه انتقال داده شد و زنگ پایان خلافت عباسی به صدارت آمد و مصر اعتبار و مرکزیت دینی و سیاسی خود را کاملاً از دست داد (ابن‌اجا، ۲۹۹).

بنا به روایتی که نزد محققان بیشتر به افسانه شباht دارد، متوكل به طور رسمی همه حقوق خلافت را در ضمن تشریفاتی در مسجد ایاصوفیه استانبول به سلطان سلیم و اخلاف او واگذار کرد؛ اما هیچ سند کتسی در تأیید این ادعا در دست نیست (کمبریج، ۴۲۵).

منابع:

- ابن اثیر، عزالدین، *الكامـل فـى التـارـيخ*، حققه عمر عبدالسلام تدمري، بيروت، دارالكتاب العربي، ۱۹۷۷م.
- ابن العماد الحنبلي، *شذرات الذهب فى اخبار من ذهب*، تحقيق عبد القادر الارناؤوط، دمشق، دار ابن كثير، ۱۹۹۲م.
- ابن آبيك الدواداري، عبدالله، *كنز الدرر و جامع الغرر*، تحقيق هانس روبرت ويمر، قاهره، مطبعة لجنه لتأليف والترجمه والنشر، ۱۹۶۰م.
- ابن أجا، محمد بن محمود حلبي، *العراق بين المماليك والعثمانين الاتراك*، صنعته محمد احمد دهمان، دمشق، درالفكر، ۱۹۸۶م.
- ابن أياس، محمد بن احمد، *بدایع الزهور فی وقایع الدھور*، مطابع الشعب، ۱۹۶۰م.
- ابن تغري بردى الاتابكي، يوسف، *الدليل الشافعى على المنهل الصافى*، تصحيح فهيم محمد شلتوت، قاهره، بي تا.
- همو، المنهل الصافى والمستوفى بعد الوافى، حققه محمد عبدالعزيز، القاهره، الحياة العامة

۱. سلطان طومان باي با شنیدن خبر پذيرفته شدن شفاقت متوكل با فرستادن قاضی بهشتا نزد خلیفه، از او خواست تا از سلیم برای وی امان بگیرد، اما سلیم نپذيرفت (ابن‌اجا، ۲۹۵).

المصرية، ١٩٨٨م.

همو، النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة، قاهره، بي تا.
ابن خلدون، عبدالرحمن، تاريخ ابن خلدون، ترجمة عبد المحمد آيتى، تهران، مؤسسه
مطالعات فرهنگی، ١٣٦٣ش.

همو، مقدمة ابن خلدون، ترجمة محمد پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب،
١٣٥٢ش.

ابن طولون صالحى دمشقى، محمد، اعلام الورى بمن ولى نائباً الاتراك بدمشق الشام
الكبيرى، تحقيق محمد احمد دهمان، دمشق، المطبعة الرسمية، ١٩٦٤م.

الجوهري الصيرفى، على بن داود، انباء الھصر ببناء العصر، تحقيق حسن حبشي، قاهره،
دار الفكر العربي، ١٩٧٠م.

الذهبى، شمس الدين، العبر فى خبر من غير، تحقيق صلاح الدين المنجد، مطبعة حكومة
الكويت، ١٣٨٦ق.

الصفدى، خليل بن اييك، اعيان العصر و اعون النصر، تحقيق على ابو زيد، بيروت،
دار الفكر المعاصر، ١٩٩٨م.

همو، اعيان العصر و اعون النصر، دمشق، دار الفكر، بي تا.

همو، الوافى بالوفيات، ويس بادن، مكتبة فرانتسز اشتايغر، ١٩٨٨م.
العروسى المطوى، السلطنة الحفصية تاريخها السياسي و دورها فى المغرب الاسلامى،
بيروت، دار المغرب اسلامى، ١٩٨٦م.

القلقشندى، احمد بن على، صبح الاعشى فى صناعة الانشاء، وزارة الثقافية والارشاد قومى
المؤسسة المصرية العامة، بي تا.

همو، من كتاب مآثر الاناقه فى معالم الخلافة، اختصار شوقى ابو خليل، دمشق، دار الفكر،
١٩٩٧م.

المقرizi، احمد بن على، السلوک لمعرفة الدولة المملوک، تحقيق محمد مصطفى زياده،
قاهره، دار الكتب المصرية، ١٩٣٢م.

همو، اتعاظ الحنفاء بأخبار الأئمة الفاطميين الخلفاء، تحقيق محمد حلمى محمد احمد،
قاهره، ١٩٧٣م. و تحقيق جمال الدين شيال، قاهره، دار الفكر العربي، ١٩٤٨م.

- همو، کتاب المواقع و الاعتبار بذکر الخطط والآثار، تحقیق خلیل المنصور، بیروت، دار الكتب العربی، ۱۹۹۸م.
- امیر علی، تاریخ اسلام و عرب، ترجمه فخر داعی گیلانی، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۰ش.
- بارتولد، و.و، خلیفه و سلطان و مختصراً درباره برمهکیان، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۸ش.
- باسورث، ادموند کلیفورد، سلسله های اسلامی، ترجمه فریدون بدراهی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات (پژوهشگاه)، ۱۳۷۱ش.
- بروکلمان؛ کارل، تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه هادی جزایری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶ش.
- تامر، عارف، المستنصر بالله الفاطمی، بیروت، دارالسیرة، ۱۹۸۰م.
- حسینی فسایی، میرزا حسن، فارسname ناصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷ش.
- رزق سلیم، محمود، عصر سلاطین الممالیک، قاهره، المطبعة النموذجية، ۱۹۸۶م.
- زامباور، نسبنامه خلفاً و شهرياران، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، خیام، ۱۳۵۶ش.
- زيان غانم، حامد، صفحه من تاریخ الخلافة العباسیة فی ظل دولة الممالیک، القاهره، دارالثقافة الطباعة و النشر، ۱۹۷۸م.
- سمرقندی، کمال الدین عبدالرzaق، مطلع السعدیین و مجمع البحرين، به اهتمام عبدالحسین نوابی، تهران، طهوری، ۱۳۵۳ش.
- سیوطی، عبد الرحمن بن ابی بکر، تاریخ الخلفاء، تحقیق رحاب خضر عکاوی، بیروت، مؤسسه عزالدین، ۱۹۹۲م.
- همو، حسن المحاضرة فی تاریخ مصر و القاهره، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، القاهره، مطبعة الحلبي، ۱۹۶۷م.
- كتبی، محمود، تاریخ آل مظفر، به کوشش عبدالحسین نوابی، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵ش.
- كمبریج، تاریخ اسلام، ترجمه احمد آرام، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۷ش.
- گرونیام، فن گوستاو، اسلام در قرون وسطی، ترجمه غلامرضا سمیعی، تهران، البرز، ۱۳۷۳ش.

لمبیتون، آن، دولت و حکومت در اسلام، ترجمه سید عباس صالحی و محمد مهدی فقیهی،
تهران، مؤسسه چاپ و نشر عروج ، ۱۳۷۴ ش.

ماوردی، علی بن محمد، الاحکام السلطانية و الولايات الدينية ، بیروت، دار الكتاب
العربي، ۱۹۹۴م.

مسعودی، علی بن حسین، التنبیه و الاشراف ، افست، بیروت، از روی چاپ لیدن، دار
الصادر، ۱۸۹۳م.

هندوشاہ، ملا محمدقاسم، تاریخ فرشته، کانپور، مطبوعه نول کشور، ۱۸۸۴م.
یونینی، موسی بن محمد، ذیل مرآة الزمان، حیدرآباد دکن، مطبوعة دایرة المعارف العثمانیة،
۱۹۵۴م.

Ayalon, *Studies on the transfer of the Abbasid Caliphate from Bagdad to Cairo*, Arabica, Vol.4, 1960.

Encyclopaedia of Islam, New Edition

Muir, williom :*The Caliphate :Its Rise, Decline and Fall*, Beirut, 1963.